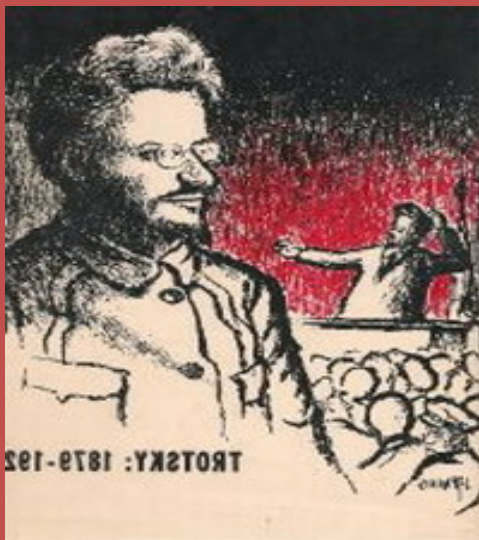


شبح تروتسکیزم



م. شایق

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

احسان طبری، "توریسین" "حزب طراز نوین طبقه ی کارگر ایران" مقدمه های لنین و کروپسکایا را با "یادآوری" خود "تکمیل" می کند.

میم- دال "روشنفکر" نازک دل و "مارکسیست مستقل" رنجیده خاطر

مبارزه ی استالینیزم و تروتسکیزم یا "دعوی دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین"؟

تروتسکیزم چیست؟

م- شایق

منبع: نشریه کندوکاو شماره ۴- تابستان ۱۳۵۵/۱۹۷۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱

"... تروتسکیسم یکی از اشکال اپورتونیزم "چپ" است که سازمان های جاسوسی امپریالیستی آنرا برای ایجاد شکاف در نهضت انقلابی ضدامپریالیستی تغذیه و تقویت می کنند. طرد آن از شرایط ضرور مبارزه پیگیر علیه امپریالیسم است."

ص ۵، "یادآوری" احسان طبری بر ترجمه فارسی، ۱۰

روزی که دنیا را لرزاند، نوشته جان رید،

انتشارات حزب توده ی ایران، ۱۳۵۴.

"... در حال حاضر امپریالیست ها و سایر نیروهای مرتجع، در مقابله ایدئولوژیک خود با جنبش های آزادی بخش با شیوه های گوناگون تروتسکیسم را به منزله ی "سلاح برنده انی" به خدمت خود گرفته و بی دریغ به ترویج و اشاعه آن در درون جنبش ها و به ویژه در میان روشنفکران خرده بورژوا دست می یازند."

ص-ج-، "مقدمه" بر ترجمه فارسی تروتسکیسم:

ضدانقلاب در یوشش، نوشته ج- اولژین،

انتشارات روزبه، ۱۳۵۳.

"...ولی خطر عمده در جنبش چپ روشنفکران خارج از کشور بقایای اپورتونیزم حزب توده نبوده، بلکه تروتسکیسم ضدانقلابی می باشد."

ص ۲، "پیشگفتار" به ترجمه فارسی خطر تروتسکیسم، برگزیده از رادیو تیرانا، ناشر: نامعلوم، تاریخ ندارد.

"روی استالینی سکه انحراف و دگماتیسم از اعتبار افتاده است. روی دیگر آن، یعنی تروتسکیسم، اکنون خطرست برای جنبش مارکسیستی ایران، و باید قبل از این که جانی بگیرد با آن مبارزه کرد تا وی نیز برای مدتی، هر چند کوتاه، عده ای را، هر چند محدود، گمراه نسازد."

ص ۸۲، "استالینیزم یا تروتسکیسم؟"،
نوشته میم دال، در مسائل انقلاب و سوسیالیسم،
شماره ۳، بهار ۱۳۵۴.

"...دعوای استالینیزم ها و تروتسکیست ها که هر یک از دیگری زیاده ای می سازد به مارکسیست-لنینیست ها ربطی ندارد."

ص ۱۷، "نکاتی در باره استالینیزم و آنتی استالینیزم"،
نوشته ی محمود نیکنام، در عصر عمل،
شماره ۵، پائیز ۱۳۵۴.

مقدمه

در چند سال اخیر نوشته‌های در باره تروتسکیزم و "خطر" آن از طرف گرایش‌های مختلف سیاسی اپوزیسیون ضد رژیم ایران منتشر شده است. انگار که شبح تروتسکیزم در میان این اپوزیسیون شروع به گشت و گذار کرده است. طیف وسیعی از این گرایش‌ها، از حزب توده ایران، تا گرایش‌های گوناگون پیرو "اندیشه مائوتسه دون"، تا مانیفست "پژوهش نامه مستقل مارکسیستی"، و نشریه عصر عمل که می‌کوشد. "در مشاجرات سترون قلمی آلوده" نشود، گاه و بیگاه مقاله یا جزوه‌ای به این مطلب اختصاص داده‌اند و یا بطور ضمنی اشاراتی کرده‌اند. در این میان، بجز مقاله‌ی عصر عمل، سایر نوشتجات با تمام تفاوت‌هایشان، در یک نکته متفق‌القول بوده‌اند و آن هدفشان از این مبارزه ایدئوژیک است. همگی متفق‌القولند که هدف، جلوگیری از افتادن مبارزین به "دام تروتسکیزم" است.

خواننده‌ای که به تاریخچه جنبش کمونیستی کارگری آشنایی دارد ممکن است حیران بماند که طی این سال‌ها چه رخ داده که این گرایش‌ها را، بخصوص حزب توده و گرایش‌های پیرو "اندیشه مائوتسه دون" را، وادار به جواب‌گویی به همان بحث‌های می‌کند که بوروکراسی شوروی و "احزاب برادر" فکر می‌کردند با محاکمات و اعدام‌های مسکو، با آتش‌گلوله و انهدام نسلی از رهبران بلشویک، با سالیان دراز تحریف و جعل سیستماتیک تجربیات جنبش جهانی کارگری خاموش کرده‌اند؟ چگونه است که ناگهان نه تنها مبارزه با تروتسکیزم در دستور روز قرار گرفته، بلکه "خطر عمده در

جنبش چپ روشنفکران خارج از کشور " شده است؟ دلیل این وحشت ناگهانی از این "خطر" در واقع بسیار ساده است: با دوره ی جدیدی از برخاست موج انقلاب جهانی از اواخر دهه ی شصت به بعد، بین الملل چهارم موفق به شکستن انزای چندین ساله ی خود و رشد ارگاتیک همراه با رشد مبارزات طبقاتی شده است. ده ها هزار از نسل جوان مبارزین انقلابی در سراسر جهان برای یافتن راه پیشبرد مبارزاتشان به سوی این سازمان روی آورده اند. و این دقیقاً همان فشاری است که احسان طبری و انتشارات روزبه و رادیو تیرانا را وامی دارد تا به "مخازن مهمات" تحریف و جعل استالینیستی دوباره سری بزنند و این اسلحه های زنگ زده و کهنه را دوباره بکار گیرند. ولی در این دوره، برخلاف دوره ای که بوروکراسی استالینیستی بر جنبش کمونیستی استیلای تقریباً مطلق داشت، این گونه تسلیحات بُرندگی خود را از دست داده اند. به بحث این نکته در قسمت آخر این مقاله باز خواهیم گشت، ولی قبل از بحث مفصل آن لازمست نظری به محتوی این مصاف ایدئولوژیک بیندازیم تا ببینیم از نظر گرایش های مختلف اصولاً "مساله" چیست؟ و چگونه راه حل هائی پیشنهاد می کنند؟

احسان طبری، "تنورسین" "حزب طراز نوین طبقه ی کارگر ایران" مقدمه های لنین و کروپسکایا را با "یادآوری" خود "تکمیل" می کند.

ترجمه فارسی کتاب مشهور جان رید، ده روزی که دنیا را لرزاند، سال گذشته توسط حزب توده ایران منتشر شد. این کتاب از زنده ترین و گویا ترین اوصاف انقلاب اکتبر است. کتابی است که لنین در مقدمه خود بر آن نوشت: "این کتاب حقیقی ترین و روشن ترین تصویر از حوادثی است که وقوف بر آن ها برای فهم چگونگی انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا دارای اهمیتی بسزا است". (ترجمه فارسی، ص ۶) و کروپسکایا نیز چنین وصفش کرد: "در این کتاب روزهای نخستین انقلاب اکتبر بنحو فوق العاده روشن و پرتوانی تصویر شده است". (همانجا، ص ۷). مع الوصف، قریب شصت سال بعد، احسان طبری این اوصاف لنین و کروپسکایا را کافی نمی داند و پرخلاف این دو معتقد است که جان رید "بنا بر حکم ظواهر و بی خبر از کنه مسائل" این کتاب را نوشته است (ص ۳) و از واهمه ی اینکه مبدا "از توصیف پاکدلانه [ساده لوحانه!؟] جان رید نئوتروتسکیست های ما استفاده کنند سودمند [می داند] در باره نظر لنین در باره تروتسکی و تروتسکیسم برخی واقعیات را یادآور" شود! (ص ۳، تاکید از ما). عجب! لنین خود در سال ۱۹۱۹، در زمانی که تروتسکی از رهبران شناخته شده ی دولت جوان شوروی و بین الملل سوم و رهبر ارتش سرخ بود چنین واهمه ای از کتاب جان رید بدل راه نمی داند، و آن را حقیقی ترین و روشن ترین تصویر از

چگونگی انقلاب پرولتاریا می‌خواند، ولی امروزه احسان طبری خود را به وکالت از طرف لنین مسئول می‌بیند که در باره نظر لنین یادآوری هائی بکند!

البته استالینیست های "کبیرتر" از احسان طبری در دوره ی خود احتیاجی به این گونه "یادآوری" ها نداشتند. آن ها کل کتاب را "ممنوع" می‌کردند. این کتاب در سال های دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ از کتابخانه های شوروی برچیده شد. در دوره ی ۳۸- ۱۹۳۷ اعضای حزب به جرم "نگهداشتن کتاب جان رید" به زندان و اردوهای کار فرستاده می شدند. فقط پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بود که این کتاب دوباره تجدید چاپ شد. (رجوع شود به کتاب روی مدوئف، بگذار تاریخ قضاوت کند، ترجمه انگلیسی، ص ۱۲)

احسان طبری، در مساعی خود در راه نجات ساده دلان از "دام تروتسکیسم"، تازه ای به ارمغان نیاورده است. تم هائی که وی در این سه صفحه پیش می‌کشد، سالیان سال است که از بدو شروع مبارزه ی اپوزیسیون چپ علیه رشد و تحکیم بوروکراسی در شوروی بارها و بارها، در مجلات بی شمار تکرار شده است. بنابه این نوع منابع نه تنها تروتسکی "همیشه" ضدلنینیست بود و در تمام مسائل اساسی علیه لنین مبارزه کرد، بلکه لنین خود تروتسکی را خوب می شناخت و به قول احسان طبری نقش واقعی تروتسکی "از همان آغاز بر لنین عیان بود." از زمانی که مبارزه علیه اپوزیسیون چپ شروع شد، بوروکراسی برای استفاده از اعتبار لنین در انظار توده ها شوروی و جنبش جهانی کمونیستی شروع به بیرون کشیدن نوشتجات جدلی لنین علیه تروتسکی کرد تا از این راه "ثابت کند" که لنین خود پیگیرترین رزمنده علیه "تروتسکیزم" بوده است. احسان طبری هم از این سنت استالینیستی پیروی می کند. کسانی که با نوشته های لنین آشنا

هستند می دانند که لنین در مبارزه سیاسی علیه مخالفین خود، به خصوص بر سر مسائل مهم جنبش، از شدیدترین لحن ها و عبارات استفاده می کرد. تا قبل از انحطاط بوروکراتیک شوروی نیز، هرگز این نوع جدل ها در بحث های سیاسی حزب به مثابه برچسب تعیین موضع رهبران حزب بکار نمی رفت. بحث درون حزب بر سر مسائل اساسی جنبش یکی از راه های ضروری و قبول شده ی اعمال سانترالیزم دموکراتیک در حزب بود. بدون چنین بحث های وسیع و دموکراتیک رسیدن به نتایج قاطع که رهنمون عمل انقلابی حزب باشد محال بود. و دقیقاً چون هدف این بحث ها رسیدن به نتایج سیاسی برای عمل بود، در بحث های سیاسی قاطعیت و سختگیری محکمی بکار می رفت. این بحث ها، بحث های روشنفکرانه آکادمیک نبود که بین روشنفکران الی الابد ادامه می یابد و "رعایت ادب" برای نرنجاندن این نازک دلان بر روشن شدن مسائل سیاسی اولویت دارد. این بحث ها مثنی عملی حزب را تعیین می کرد و لحن شدیدشان هم دقیقاً منعکس اهمیتی بود که در حزب به این روش رسیدن به تصمیمات حزبی داده می شد. لنین خود به بیانی شیوا در یادداشتی در جزوه ی یک گام به پیش، دو گام به پس در این باره می گوید:

در این مورد نمی توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان "مرکز" خودداری کنم. او به من شکایت می کرد که: "در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرما است!، این مبارزه ی دهشتبار، این تبلیغات بر ضدیکدیگر، این جروبحث خشن و این روش غیررفیقانه!..."

من به او جواب دادم: چقدر عالیست کنگره ما!- مبارزه آشکار و آزاد است. گروه ها معین شده اند. رأی ها داده شده است. تصمیم اتخاذ شده است. مرحله طی شده است. به پیش! این- آن چیزی است که من می پسندم. این زندگی

است، نه آن لفاظی بی پایان و خسته کننده ی روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل قضیه نبوده، بلکه خسته شدن افراد از گفتن است..."

رفیق "مرکزی" با چشمانی حیرت زده به من می نگریست و با حالت تعجب شانه هایش را بالا می انداخت. ما به زبان های مختلف با هم صحبت می کردیم.

منتخب آثار لنین، ترجمه فارسی، جلد اول، قسمت اول، ص ۷۰۸

در نوشته های لنین نه تنها علیه تروتسکی بلکه علیه بسیاری دیگر از رهبران سوسیال دموکراسی جدل های شدیدالحن یافت می شود. ولی لنین هرگز از اشتباهات گذشته به منظور خرد کردن مخالفین خود استفاده نمی کرد. حتی در مورد کامنف و زینویف هم که با قیام اکتبر مخالفت کرده بودند و مخالفت خود را قبل از قیام در نشریه ی گورکی Novaia Zhizn آشکارا منتشر کردند، پس از تغییر موضع آنان و انگره شدنشان در رهبری حزب، لنین این اشتباه گذشته را بندرت یادآور می شد و حتی در یکی از آخرین نامه هایش تاکید کرد که این موضع گذشته نباید بر علیه اشان بکار گرفته شود. برعکس استالین که در اکتبر ۱۹۱۷ از این دو دفاع کرده بود و با پیشنهاد لنین مبنی بر اخراج آن ها (نه بخاطر مخالفتشان با تصمیم اکثریت کمیته مرکزی، بلکه بخاطر زیر پا گذاشتن انضباط حزب و نشر عقایدشان، آن هم سر مسأله حساسی نظیر قیام) مخالفت کرده بود، پس از اینکه این دو به اپوزیسیون پیوستند (۱۹۲۶) شروع به استفاده از این اشتباه قبلی علیه آنان کرد. استالینیزم نه تنها سنت بلشویکی بحث وسیع و دموکراتیک در حزب را کاملاً منهدم ساخت، بلکه از بحث های قبلی نیز وسیله ای ساخت برای کوباندن مخالفین خود.

اختلافات بین لنین و تروتسکی در سال های قبل از انقلاب اکتبر اساساً بر سر دو مساله بود: یکی نقش حزب و دیگری ماهیت انقلاب آینده روسیه. در مورد حزب، اختلافات بین لنین و تروتسکی از فهم نادرست تروتسکی از پروسه انکشاف آگاهی طبقاتی پرولتاریا نشأت می گرفت. تا حدودی شبیه به روزالوگزامبورگ، تروتسکی در اوایل قرن بیستم در این مورد بینشی زیاده عینی گرا داشت: "مارکسیزم به ما می آموزد که منافع پرولتاریا را شرایط عینی زندگی وی تعیین می کند. این منافع چنان نیرومند و چنان اجتناب ناپذیرند که بالاخره پرولتاریا را مجبور خواهند ساخت که آن ها را در دایره ی آگاهی خود بیاورد، یعنی تحقق منافع عینی خود را مورد توجه ذهنی خود قرار دهد. " (تروتسکی، تکالیف سیاسی ما، نقل در تنوری لنینیستی سازمان، ارنست مندل، ص ۷) بر مبنای این چنین جبری گرانی خوش بینانه وی لنین را متهم می کرد که می خواهد حزب را "جانشین" خود طبقه سازد. دقیقاً به علت همین بینش از اجتناب ناپذیری رسیدن پرولتاریا به آگاهی طبقاتی انقلابی بود که وی تا سال ۱۹۱۷ به اهمیت مبارزه خستگی ناپذیر لنین علیه منشویک ها پی نبرد و اگر چه خود از نظر سیاسی کاملاً مخالف منشویک ها بود، همواره امید داشت که تجربه مبارزات طبقاتی حتی منشویک ها را نیز به مواضع سیاسی صحیح خواهد کشاند. بر این اساس بود که چندین بار از طرق مختلف سعی در ایجاد "وحدت" بین جناح های مختلف سوسیال دموکراسی روسیه داشت. تقریباً تمامی جدل های لنین قبل از ۱۹۱۷ علیه تروتسکی نیز دقیقاً بر سر همین مسأله است. تروتسکی بعداً به این اشتباه خود پی برد و در آثار بعدی خود نیز مکرراً به آن اشاره کرده است. خود تجربه انقلاب روسیه، پس از فوریه ۱۹۱۷، به او آموخت که جای هیچگونه سازش با منشویک ها نیست.

لنین خود در این باره در جلسه اول (۱۴ نوامبر ۱۹۱۷) کمیته پتروگراد حزب بلشویک، در بحث خود علیه جناحی از حزب که تشکیل حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را پیشنهاد می کردند چنین گفت:

"و در مورد سازش [با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها]، من حتی نمی توانم صحبت در این باره را جدی تلقی کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که وحدت محال است. تروتسکی این را فهمید و از آن زمان به بعد بلشویک بهتری وجود نداشته است." (اسناد این جلسه، همانند بسیاری دیگر از اسناد، دچار سانسور استالینستی شد. کلیشه اصل روسی آن، همراه با ترجمه انگلیسی آن در کتاب مکتب تحریف استالین، نوشته ی لنون تروتسکی، پاس فایندرپرس، ۱۹۷۲، صفحات ۱۰۱ الی ۱۲۳ آمده است.)

در مورد اختلاف لنین و تروتسکی بر سر تکالیف انقلاب آتی روسیه، نقش طبقات مختلف در آن و ماهیت دولتی که قادر به تحقق این تکالیف باشد نوشته های مفصل تری موجود است و ما در اینجا به تفصیل وارد این بحث نمی شویم. (رجوع شود به سه بینش از انقلاب روسیه، لنون تروتسکی، انتشارات طلایه، ۱۳۵۳ و نتایج و چشم اندازها، لنون تروتسکی، انتشارات طلایه، ۱۳۵۵). فقط اشاره می کنیم که پس از تغییر جهت گیری حزب بلشویک در بهار ۱۹۱۷، یعنی با بازگشت لنین به روسیه و مبارزه وی علیه "بلشویک های قدیمی" که در این دوره دم از وحدت با منشویک ها و حتی پشتیبانی از حکومت موقت کرنسکی می زدند، با طرح "تزه های آوریل" (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، ترجمه فارسی در جلد دوم قسمت اول منتخب آثار لنین) و قبول آن از طرف حزب پس از مبارزه ای سخت و جامع، دیگر هیچگونه اختلاف اساسی سیاسی بین تروتسکی و بلشویک ها بر سر این

مسائل وجود نداشت و بهمین دلیل نیز تروتسکی (و در اثر مساعی وی جناح عظیمی از گرایش مژرایونتسی (Mezhraiontsy) به حزب بلشویک پیوست. لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در کنفرانس پتروگراد بلشویک ها در مورد انتخاب کاندیدای مجلس مؤسسان گفت:

"هیچ کس علیه کاندیدائی نظیر تروتسکی بحثی ندارد. اولاً، برای اینکه درست پس از بازگشت [به روسیه] موضع یک انترناسیونالیست را اتخاذ کرد؛ ثانیاً به این دلیل که در میان مژرایونتسی ها برای ادغام آن ها [با بلشویک ها] فعالیت کرد، و ثالثاً به این علت که در روزهای دشوار ژونیه کفایت خود را بمنزله ی پشتیبان فداکار حزب پرولتاریای انقلابی به ثبوت رساند." (نقل شده در کتاب سابق الذکر روی مدودف، ترجمه ی انگلیسی، ص ۳۶) با این وصف احسان طبری ۶۰ سال بعد می گوید که "از همان آغاز" نقش تروتسکی بر لنین آشکار بود! برای اثبات این صحبتش طبری به جز جدل های سیاسی لنین علیه تروتسکی قبل از انقلاب اکتبر به اختلافات این دو بعد از انقلاب اکتبر هم اشاره می کند. این اختلافات نیز هم در نوشته های لنین و هم در نوشته های تروتسکی به تفصیل شرح داده شده است و همانطور که قبلاً اشاره شد بحث مسائل اساسی سیاست حزب، و بعد از انقلاب اکتبر سیاست حکومت کارگری، سنت ضروری و قبول شده ی حزب بود و حتی حادثترین اختلافات، نظیر اختلافات لنین و تروتسکی در مورد اتحادیه های کارگری و یا اختلافات این دو در مورد چگونگی مذاکرات پرست لیتفسک هرگز مانع همکاری نزدیک آن ها نبود.

احسان طبری یک تک خال دیگر هم بر زمین می زند و آن نقل قول گورگی از لنین در باره ی تروتسکی است. بر مبنای این یک نقل قول است که احسان

طبری می خواهد خواننده باور دارد که لنین "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست و عضو حزب کمونیست بود" هم به "نقش واقعی" وی آگاه بود. بنا به این نقل قول لنین در باره تروتسکی به گورکی گفته است که "تروتسکی با ماست، ولی از ما نیست." (ص ۳، "یادآوری")

ولی از بخت بد احسان طبری، این تک خال هم تف سر بالا از آب در می آید. کسانی که با نوشته های گورکی و بطور کلی با اوضاع چاپ و "تصحیح" کتب در دوران استالینیستی حتی کمی هم آشنائی داشته باشند می دانند که در این دوره هر چاپ جدید کتابی، از آثار لنین گرفته تا نوشته های ادبی، بنا به اقتضای مبارزات جناح غالب بوروکراسی علیه دیگران، از سانسور و جعل جدیدی می گذشت و جانور تازه ای از آب در می آمد. این "نقل قول" گورکی هم از چنین سرنوشت پرفراز و نشیبی گذشته است.

گورکی یک ماه پس از مرگ لنین در نشریه Russkii Sovremennik، شماره ۱، ۱۹۲۴، صفحات ۴۴-۲۲۹، قطعه ای تحت عنوان ولادیمیر لنین منتشر ساخت. این همان نوشته ایست که بعدها تحت عنوان "خاطراتی از لنین"، "اسناد مربوط به یک دوستی"، و یا "لنین" به زبان های مختلف در سال های مختلف چندین بار تجدید چاپ شد. چند پاراگرافی که احسان طبری از آن نقل قول خود را استخراج می کند در نوشته اولیه (۱۹۲۴) چنین است:

اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد. حتی در باره ی آنان که، بنا به شایعات، گویا از حسن توجه شخصی وی برخوردار نبودند، لنین قادر بود با تحسینی مناسب از جدیت اشان صحبت کند.

از قضاوت مثبت لنین در باره ی یکی از این رفقا تعجب کردم و اشاره کردم که برای بسیاری این قدردانی غیرمنتظره است.

"بله، بله، می دانم! هستند کسانی که در باره ی روابط من با او دروغ می گویند. دروغ های بسیاری گفته می شود و به نظر می رسد که بخصوص در باره ی من و تروتسکی زیاد دروغ می گویند."
مشتش را محکم بر میز کوفت و گفت:

"و دلم می خواهد که اینان رفیق دیگری به من نشان دهند که قادر باشد در عرض فقط یکسال یک ارتش تقریباً نمونه سازمان دهد، بله، و در عین حال احترام متخصصین نظامی را هم برانگیزد. ولی ما چنین شخصی داریم. ما همه چیز داریم! و معجزات رخ خواهند داد!"

ترجمه فرانسه این اثر به سال ۱۹۲۵ توسط Aux منتشر شد و در این ترجمه ی فرانسه هم هنوز این پاراگراف ها دقیقاً به صورت فوق است. (رجوع شود به صفحات ۹۶-۹۴ ترجمه فرانسه، چاپ مزبور). و همین چند پاراگراف تا نسخه ۱۹۳۳ به چند پاراگراف زیر استحاله پیدا کرد:

آری، اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد، حتی آنان را که شخصاً حسن توجهی بدیشان نداشت. لنین می دانست چگونه جدیت اشان را بستاند. من از ارزیابی مثبت وی در باره استعداد سازماندهی ل-د- تروتسکی بسیار تعجب کردم. و ایلچ متوجه این تعجب من شد.

"آری، میدانم که شایعات دروغی در باره ی طرز برخورد من با وی وجود دارد. ولی هر چه هست، هست و هر چه نیست، نیست- این را هم می دانم. بهر حال وی قادر بود که متخصصین نظامی را سازمان دهد."

پس از مکئی، با صدائی بم تر، و تا حدودی غمناک، اضافه کرد: "و با این وصف وی از ما نیست. با ماست، ولی از ما نیست. بلند پرواز است. رگه ای از لاسال در وی هست، چیزی که خوب نیست.

(از چاپ انگلیسی ۱۹۳۳، تحت عنوان صفحات ۵۷-۵۶)

و در ترجمه ی فارسی آن، که اخیراً انتشارات مزدک تجدید چاپ کرده، این شیر بی یال و دم و اشکم چنین از آب در آمد:

"بارها از او شنیدم که رفقا را ستایش می کرد. حتی از مدح کسانی که شایع بود از حسن توجه او بهره مند نیستند نیز فروگذار نمی نمود. انرژی و جدیت ایشان را می ستانید." (ص ۵۱)

این نوشته ی گورکی پس از دوره باصطلاح "استالین زدائی" دوران خروشچف تجدید چاپ شد و در این چاپ نهائی همان نسخه ۱۹۳۳ تکرار شده است.

از این تحریفات که بگذریم، این نوع استدلال طبری و هم قماشان وی، که لنین "از آغاز" نقش واقعی تروتسکی را می شناخت، و "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست" لنین او را "از خود" نمی دانست، یعنی حتی در این دوران هم بین لنین و تروتسکی اختلاف های اصولی سیاسی وجود داشت، آن ها را در مقابل مسأله خطیری قرار می دهد. از نظر مدارک تاریخی اکنون دیگر مسجل است و حتی چندین دهه جعل و تحریف تاریخ توسط بوروکراسی استالینیستی هم نتوانسته این حقیقت را از صفحه تاریخ بزداید که نزدیکترین همکار لنین در طی سال های ۱۹۱۷ تا زمان مرگش تروتسکی بود. خود خواندن کتاب جان رید نقش تروتسکی را در رهبری قیام اکتبر روشن می سازد. از آن به بعد نیز نقش وی در ساختن ارتش سرخ و هدایت جنگ داخلی و در رهبری بین الملل سوم نیاز به تفسیل ندارد. در نخستین چهار کنگره جهانی بین الملل سوم تروتسکی جز هیأت نمایندگی حزب بلشویک بود و مسنول تهیه گزارش بحث های مختلف: در کنگره اول هیأت

نماینده‌ی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، بوخارین، و چیچرین. تروتسکی مسئول تهیه گزارش مربوط به مانیفست بین الملل کمونیست خطاب به کارگران جهان بود. در کنگره دوم هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، رادک، بوخارین، دزرژینسکی، ریگف، ریازانف، تامسکی، کروپسکایا، پکرفسکی، و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش مانیفست بود. در کنگره سوم: لنین، تروتسکی، زینویف، کامنف، رادک، بوخارین، ریگف و ۶۵ نفر دیگر. تروتسکی مسئول گزارش بحران اقتصادی جهانی و تکالیف نوین بین الملل کمونیست بود. در کنگره چهارم: لنین، تروتسکی، زینویف و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش سیاست اقتصادی جدید شوروی و چشم انداز انقلاب جهانی بود.

در طی دوران بیماری اش لنین مکرراً از تروتسکی خواست که مسئولیت بحث‌هایی را در کمیته مرکزی حزب در غیاب وی به عهده بگیرد. متن بسیاری از نامه‌های لنین به تروتسکی مبنی بر این نوع پیشنهادات در کتاب مکتب تحریف استالین (صفحات ۵۶ الی ۷۷ متن انگلیسی) آمده است. ولی شاید مهم‌ترین آن‌ها مربوط به مبارزه لنین بر سر مسأله گرجستان باشد. در ۵ مارس ۱۹۲۳ لنین آخرین دو نامه خود را دیکته کرد. یکی به استالین بود که در آن لنین از وی خواسته بود که به علت اهانتی که به گروه‌پسگایا کرده بود از وی عذرخواهی کند. و دیگری خطاب به تروتسکی در مورد مسأله گرجستان. متن هر دو نامه در کتاب مدودف آمده است. (صفحات ۲۲ و ۲۳). ترجمه نامه دوم چنین است:

رفیق محترم تروتسکی

مایلم از شما بخواهم که دفاع از مسأله گرجستان را در کمیته مرکزی به عهده بگیرید. دزرژینسکی و استالین فعلاً این مسأله را "تعقیب" می کنند و من نمی توانم به بیطرفی آن ها اطمینان کنم. اتفاقاً درست برعکس. چنان چه موافقت کنید که دفاع از این مسأله را به عهده بگیرید، خیال من راحت خواهد شد. اگر به هر دلیلی نمی خواهید این کار را تقبل کنید. کل مطالب را به من بازگردانید. این بازگرداندن را علامت امتناع شما خواهم دانست.

با بهترین درودهای رفیقانه، لنین

تاریخچه ی این "آخرین مبارزه ی" لنین اکنون مستند است و حتی خود حزب کمونیست شوروی نیز بالاخره پس از کنگره بیستم اکثر مداراک مربوط به آن را منتشر کرد. هدف ما هم از ذکر این مطالب و نقش رهبری تروتسکی شانه به شانه لنین در سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ "احیای حیثیت" تروتسکی و اجرای "عدالت تاریخی" نیست. هدف اینست که از احسان طبری و هم قماشان وی بپرسیم که اگر بنا به "تنوری" آن ها لنین "از همان آغاز" می دانست که تروتسکی "چه نقشی" دارد، چگونه این همکاری نزدیک بین آن ها را، در طی ۷ سال از مهم ترین سال های انقلاب، جنگ داخلی و نخستین سال های دولت جوان کارگری، توضیح می دهند؟ اینان برای لجن مال کردن تروتسکی، لنین را هم به ابتدال می کشند چون تنها منطق این ادعایشان این می تواند باشد که لنین از غیراصولی ترین و اپورتونیست ترین "سیاستمداران" (سیاست مدار به بدترین معنی کلمه) بود که با وجود علم به "نقش واقعی" تروتسکی این چنین همکاری نزدیک بر سر تمام مهم ترین

مسأله سیاسی را حفظ کرد. نه تنها احسان طبری، بلکه "تنوریسین های" "کبیرتر" از وی نیز نتوانسته اند این را توضیح بدهند، بیش از ۵۰ سال تاریخ را تحریف کرده اند، هر بار از نو تاریخ را نوشته اند، ولی بقول مدودف بگذار تاریخ قضاوت کند.

بجز این نوع استدلال قرون وسطانی که نین چنین گفت و پس چنین است، احسان طبری به چند مسأله دیگر نیز که "معاصی کبیره" تروتسکیزم است اشاره می کند و اتهام پیوند تروتسکی و جنبش تروتسکیستی با "سازمان های جاسوسی امپریالیستی" را هم مطابق معمول تکرار می کند. این اتهام آخری را استالینیزم پنجاه سال است تکرار کرده، بدون اینکه حتی یک سند برای اثبات آن به جنبش کارگری ارائه داده باشد. می پندارند که تکرار بی پایان اتهام آن را تبدیل به "حقیقت" مسجل خواهد کرد. البته در زمانی که این تکرارها وزنه خفگان دولتی استالین را هم پشتش داشت، شاید این پندار تا حدودی توجیه پذیر بود، ولی تکرار آن در شرایط امروزی، آن هم از طرف احسان طبری، بیش تر به مضحکه می ماند تا حتی یک اتهام جدی. ولی دو مسأله ی دیگر، که لااقل پوششی سیاسی دارد، از آنجا که به انحاء گوناگون باعث ایجاد اغتشاش در باره مواضع واقعی تروتسکی شده است اشاره ای به آن ها ضروری است.

احسان طبری می نویسد: "... او [تروتسکی] که هرگز لنینیزم را درک نکرده بود با تعبیر غلط و غیرمارکسیستی از مفهوم "انقلاب مدام"، انقلاب اکتبر را تنها [؟] به عنوان "تکان دهنده ی انقلاب پرولتری در اروپای باختری توصیف می کرد. "انقلاب مداوم" در مارکسیسم در شرایط تاریخی مورد بحث عبارت بود [؟]، حالا دیگر نیست؟] از سیر انقلاب بورژوا

دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی و اجرا انقلابات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای تحول بنیادی جامعه و نه به معنای تازاندن مصنوعی انقلاب در قاره اروپا." (ص ۳، تأکید در اصل، استفهام از ما.)

مترجمین کتاب نیز در طی متن به کمک خواننده "ساده لوح" می شتابند و در دو جا با اضافه کردن یادداشتهای حاشیه ای جان رید را که "بنابه حکم ظواهر امور و بی خبری از کنه مسائل" گفتگوی خود را با تروتسکی در مورد سیاست خارجی دولت آینده شرح می دهد "تصحیح" می کنند و در این رابطه می افزایند "لنین شدیداً با این نظریات و تزها مخالف بود و می گفت اگر ما پیروزی انقلاب را که در یک کشور واحد امکان پذیر است موکول به وقوع انقلاب در سراسر اروپا کنیم بدون تردید به خفه شدن خود کمک کرده ایم." (ص ۴۹) و مجدداً در آن قسمت کتاب که شرح جلسه تاریخی کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه (۲۶ اکتبر/ ۸ نوامبر ۱۹۱۷) آمده است و نطق رهبران انقلاب به تفصیل نقل شده، پس از سخنرانی تروتسکی اضافه می کنند: "این اندیشه انقلاب مسلسل یا انقلاب پایدار که تروتسکی با حرارت از آن دفاع می کرد از بی اعتقادی وی به نیروی خلق های روسیه در پشتیبانی از انقلاب ناشی می شد. در واقع تروتسکی بقای انقلاب روسیه را در گرو ایجاد سلسله انقلابات اروپائی می دانست و این بکلی با نظر لنین مبنی بر این که پیروزی انقلاب با اتکاء به نیروی خلق در یک کشور واحد امکان پذیر است مغایرت داشت...." (ص ۱۰۱).

در نظر اول خواننده حیرت می کند که این حزب بلشویک و کمیته مرکزی آن، از جمله لنین، عجب حزب بی انضباط و پر هرج و مرجی بوده که اجازه

می داد تروتسکی در ببحوحه ی انقلاب، سیاستی برخلاف سیاست حزب از تربیون کنگره شوراها و بنام حزب بلشویک اعلام و تبلیغ کند و نه تنها او را برای این چنین کاری تحت انضباط شدید حزبی نیاورد، بلکه او را بسمت کمیسر امور خارجی نخستین حکومت شوراها در تاریخ انتخاب کرد! ولی این معما نیز در واقعیت وجود نداشت و حاصل جعلیات استالینیستی است. در واقع سیاست حزب بلشویک، از جمله لنین، فرقی با آنچه تروتسکی در این روزهای حساس و سال های بعد ارائه می داد نداشت. استالینیزم هم هرگز نتوانسته است آنچه را واقعاً موضع تروتسکی بود رد کند. به همین دلیل موضع او را تحریف می کند و این تحریف را رد می کند!

موضع تروتسکی چه بود؟ راه دور نمی رویم. بهمان کتاب جان رید و بهمان صفحاتی که مترجمین با توضیحات خود آن را مزین کرده اند رجوع می کنیم. در زمانی که اکثریت حزب بلشویک تصمیم به سازماندهی قیام و هدایت پرولتاریا در کسب قدرت از طریق شوراها گرفته بود، برخی احزاب حتی جناحی در داخل خود حزب استدلال می کردند که اینکار حزب را منفرد خواهد ساخت و می باید حکومت انتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها تشکیل داد. در این سخنرانی تروتسکی در باره این استدلالات چنین می گوید:

با ما از ضرورت انتلافی سخن می گویند. فقط یک ائتلاف امکانپذیر است و آن ائتلاف با کارگران، سربازان و تهیدست ترین دهقانان است و افتخار تحقق بخشیدن به این ائتلاف از آن حزب ما است. اما آویلوف کدام ائتلاف را در نظر دارد؟ ائتلاف با آن هائی که پشتیبان حکومت خانن بر میهن ما بودند؟ ائتلاف در تمام موارد عامل افزایش نیرو نیست. مثلاً، آیا سازماندهی قیام ممکن می بود اگر در صفوف ما "دادن" و "اوکسنتیف" قرار داشتند؟ (تسلیم

خنده). اوکسنتیف نان کم میداد، اما آیا انتلاف با آبورونتسی ها نان بیش تری خواهد داد؟ وقتی می بایست بین دهقانان و اوکسنتیف که کمیته های ارضی را توقیف می کرد یکی را انتخاب نمود، ما دهقانان را بر می گزینیم. انقلاب ما یک انقلاب کلاسیک در صفحات تاریخ باقی خواهد ماند...

* * *

آویلوف تهدید می کند که اگر ما "منفرد" بمانیم آنگاه مساعی ما برای دسترسی به صلح عقیم می ماند. تکرار می کنم که من نمی توانم بفهمم انتلاف با اسکوبه لف و یا حتی تره شچنکو چگونه می تواند برای دستیابی به صلح به ما کمک کند. آویلوف سعی دارد که ما را از خطر صلح به حساب روسیه بترساند. در این باره من باید بگویم که اگر زمام اروپا همچنان در دست بورژوازی امپریالیستی باقی بماند، در آنصورت روسیه انقلابی در هر حال به ناچار معدوم خواهد شد. از دو حال خارج نیست: یا انقلاب روسیه جنبش انقلابی را در اروپا بر می انگیزد، یا دول اروپائی انقلاب روسیه را خفه می کنند. ص ۱۰۰ و ۱۰۱

این حرف، که البته هیچ ربطی به تازاندن مصنوعی [!؟] انقلاب به اروپا ندارد، برخلاف فهم استالینیست ها به منزله یک پیش بینی رمل و اسطرلابی زده نمی شد، بلکه بر اساس گرایش عینی مبارزات طبقاتی جهت گیری یک دولت کارگری انقلابی را تعیین می کرد. بر علیه منشویک ها و جناحی از خود حزب که نیروی انقلاب را در انتلاف و سازش طبقاتی می جستند، بلشویک ها نیروی انقلاب را در مبارزه ی پرولتاریای جهانی می جستند و انقلاب خود را سرآغاز عصر انقلاب های سوسیالیستی در دنیا می دانستند. نه موضع

تروتسکی و نه موضع‌لنین یا هر رهبر دیگری از بلشویک‌ها این نبود که مداوم بودن انقلاب به این معنی است که انقلاب جهانی دز همه‌ی کشورها در یک لحظه رخ خواهد داد و بنابراین باید در هیچ کشوری انقلاب نکرد تا این لحظه‌ی موعود فرا برسد. اگر موضع این بود معلوم نیست اصلاً چرا قیام اکتبر را سازمان دادند. این کاریکارتوری است که استالینیزم از انقلاب مداوم ساخت، بدون این که تا به حال در هیچ یک از نوشته‌های تروتسکی نمونه‌ای از چنین موضعی ارائه دهند. انقلاب سوسیالیستی هرگز صرفاً به معنی کسب قدرت بدست پرولتاریا نبوده است. کسب قدرت فقط نخستین قدم در این راه است و پیروزی کامل این انقلاب، یعنی ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی بدون طبقه، مستلزم تداوم انقلاب است هم به معنی بسط آن در سطح جهانی و هم به معنی بسط آن در کلیه‌ی سطوح زندگی اجتماعی. به قول خود تروتسکی "انقلاب سوسیالیستی در زمینه ملی آغاز می‌گردد ولی نمی‌تواند در این زمینه تکمیل گردد." (انقلاب پیگیر، ص ۲۴، انتشارات فانوس، ۱۳۵۳) و این دقیقاً همان موضع لنین و حزب بلشویک بود. مسأله‌ای که بلشویک‌ها با آن روبرو بودند این نبود که اگر ارتجاع در اروپا پیروز گردد انقلاب روسیه تا چه حد معدوم خواهد شد. آیا کاملاً و تماماً دستاوردهای انقلاب منهدم شده، ارتجاع بورژوائی بازخواهد گشت و یا اگر نه تا چه حد؟ اینکه پیروزی ارتجاع در اروپا دقیقاً چه تأثیری بر انقلاب روسیه می‌گذاشت، یعنی تا کجا انقلاب را پس می‌راند، از قبل قابل پیش‌بینی نبود و فقط توازن نیروها در طی خود مبارزه‌ی طبقاتی تعیین‌کننده‌ی آن می‌بود. مسأله بلشویک‌ها این بود که چگونه از پیروزی ارتجاع در اروپا جلوگیری کنند، به چه نحوی بیش‌ترین و مؤثرترین کمک را به بسط انقلاب در اروپا برسانند زیرا این بسط انقلاب بود

که موثرترین راه دفاع از خود انقلاب اکتبر بود، و "تکمیل انقلاب سوسیالیستی" و جهت عینی مبارزات طبقاتی دقیقاً در این راستا بود. لنین خود در نوشته‌های متعددی همین نظر را بیان داشت. بطور مثال در گزارش سیاسی کمیته مرکزی به هفتمین کنگره حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در مارس ۱۹۱۸ چنین گفت:

"... تاریخ اکنون ما را در موقعیت دشواری قرار داده است، در بحبوحه‌ی کار سارمانی بی سابقه دشواری، ناچاریم از تجربه شکست‌های تلخی بگذریم. از نظرگاه جهانی- تاریخی که بنگریم، اگر انقلاب ما تنها بماند، اگر جنبش‌های انقلابی در سایر کشورها بوجد نیایند، بی شک هیچگونه امیدی به پیروزی نهایی این انقلاب نیست. زمانی که حزب بلشویک به تنهایی اقدام به این کار کرد، با این اعتقاد محکم بود که انقلاب در تمام کشورها در حال رشد است و بالاخره- اما نه از ابتدا- هر چقدر مشکلاتی هم در راهمان باشد، هر چند شکست‌هایی هم در پیش داشته باشیم، انقلاب سوسیالیستی جهانی فرا خواهد رسید، رشد خواهد کرد، زیرا که در حال رشد است و به رشد کامل خواهد رسید. تکرار می‌کنم، نجات ما از تمام این مشکلات در انقلاب سراسر اروپا است. "و چند کلام بعد" به هر حال، تحت تمام شرایط قابل تصور، اگر انقلاب آلمان فرا نرسد، ما معدود خواهیم شد." (کلیات آثار لنین، به انگلیسی، جلد ۲۷، صفحات ۹۵، ۹۸، ۹۴)

بنابیه فهم احسان طبری بنظر می‌رسد که لنین هم "به نیروی خلق‌های روسیه" اعتقاد نداشت و "بقای انقلاب روسیه را در گرو ایجاد سلسله انقلابات اروپایی می‌دانست."

نه تنها لنین، بین الملل کمونیست هم تا چهارمین کنگره اش بر این عقیده بود:

"چهارمین کنگره ی جهانی به پروولترهای تمام کشورها خاطر نشان می سازد که انقلاب پروولتری هرگز در یک کشور به پیروزی کامل نخواهد رسید، بلکه می باید در سطح بین المللی، به مثابه ی انقلاب جهانی، پیروز گردد." (از قطعنامه چهارمین کنگره کمینترن در باره ی "پنج ساله ی انقلاب روسیه"، متن انگلیسی، گردآورنده Jane Degras، چاپ F. Cass، ۱۹۷۱، جلد اول، ص ۴۴۴).

فقط پس از شکست موج انقلاب و تحکیم ارتجاع بورژوائی در اروپا بود که تحت این فشار عظیم امپریالیزم، از دست رفتن قشر وسیعی از آگاه ترین کادرهای کارگری در طی جنگ های داخلی، رشد و تحکیم بوروکراسی، و بالاخره غصب حاکمیت سیاسی توسط این بوروکراسی "تنوری" ساختمان سوسیالیزم در یک کشور (حتی به سرعت لاک پشت)، ساخته و پرداخته شد. این "تنوری" که با هرگونه تجزیه و تحلیل علمی (مارکسیستی) انکشاف نیروهای مولده و فراشد مبارزه طبقاتی در سطح جهانی مغایرت داشت، تنها می توانست به ارتجاعی ترین سیاست ها بینجامد. تروتسکی از همان ابتدای طرح این "تنوری" مبارزه شدیدی علیه آن آغاز کرد و مدتها قبل از آن که این سیاست ها واقعاً تحقق یابند دقیقاً با بررسی منطق این گرایش این نتایج را پیش بینی کرد. در انتقاد خود از پیش نویس برنامه کمینترن که به سال ۱۹۲۸ توسط بوخارین نوشته شده بود و برای طرح در کنگره ششم کمینترن (ژونیه- سپتامبر ۱۹۲۸) ارائه شد، تروتسکی چنین نوشت (ژوئن ۱۹۲۸):

"دکترین نوین اعلام می‌دارد که صرفاً اگر مداخله ای رخ ندهد سوسیالیزم می‌تواند بر مبنای یک دولت ملی ساخته شود. از این می‌تواند و می‌باید (علیرغم تمام اظهارات پر آب و تاب پیش‌نویس برنامه) سیاست سازشکارانه‌ای نسبت به بورژوازی خارجی با هدف دفع مداخله منتج شود، زیرا که این چنین سیاستی ساختمان سوسیالیزم را تضمین خواهد ساخت، یعنی مساله تاریخی عمده را حل خواهد گرفت؛ تکلیف احزاب کمینترن در نتیجه ماهیتی کمکی به خود خواهد گرفت؛ رسالت آنان حفاظت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از مداخله و نه مبارزه برای کسب قدرت می‌شود. البته مساله، مساله نیات ذهنی نیست، بلکه منطق عینی تفکر سیاسی است." (ترجمه ی انگلیسی، در بین الملل سوم پس از لنین، پات فایندرپرس، ۱۹۷۰، ص ۶۱) و در مقدمه ترجمه ی آلمانی کتاب خود، انقلاب مداوم، در ۲۹ مارس ۱۹۳۰: "به این دلیل است که کل مفهوم استالینستی در واقع به سمت انحلال بین الملل کمونیست می‌رود. و جداً، اگر سرنوشت سوسیالیزم بخواد توسط بالاترین مقام ممکن- کمیسیون برنامه ریزی دولتی در ا-ج-ش-س- تصمیم گرفته شود، اهمیت تاریخی آن [کمینترن] چه خواهد بود؟ در آن صورت، تکلیف کمینترن، همراه با "رفقای اتحاد شوروی" انگشت نما، حفاظت از ساختمان سوسیالیزم در مقابل مداخله خواهد بود، یعنی، در واقع، ایفای نقش مرزبانان". (از ترجمه فارسی، کندوکاو شماره ۳، ص ۵۴) ۱۳ سال بعد این پیش بینی تروتسکی هم به تحقق پیوست: در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۳ انحلال کمینترن رسماً اعلام شد.

از این مساله که بگذریم، اتهام کهنه ی دیگر "انکار و نفی نقش دهقانان" توسط تروتسکی است. جواب این اتهامات را تروتسکی خود به تفصیل در

کتاب انقلاب مداوم داده است و از آنجا که اکنون این کتاب به زبان فارسی نیز در دسترس است (انقلاب پیگیر، انتشارات فانوس، نیویورک، ۱۳۵۳) و برای جلوگیری از تطویل کلام، خواننده را به این کتاب رجوع می‌دهیم. ولی قبل از آنکه "یادآوری" احسان طبری را کنار بگذاریم تذکر یک نکته آخری ضرورت دارد.

طبری صفحه ی آخر "یادآوری" خود را به عبارت پردازی در باره ی ضرورت وحدت صفوف انقلابیون اختصاص می‌دهد و اینگونه صغری و کبری می‌چیند:

۱- "اتحاد همه پرولتاریای انقلابی در مقیاس جهانی و هم پیوستگی اکید آن‌ها با یکدیگر شرط ضرور مبارزه کامیابانه این پرولتاریا با امپریالیسم است..."

۲- "هرگونه تفرقه ای در این اتحاد خیانت است."

۳- "نقش عمده و اصلی او [تروتسکیسم] تفرقه اندازی در صفوف انقلابیون است."

پس: "تروتسکیسم مدت هاست که به این خیانت مشغول است" و "طرده آن از شرایط ضرور مبارزه پیگیر علیه امپریالیسم است."
(تمام نقل قول‌ها از ص ۵).

در واقع احسان طبری با یک سفسطه‌گری سیاسی، یعنی وحدت در مبارزه را معادل قرار دادن با سرپوش گذاشتن بر اختلافات سیاسی بر سر مسائل اساسی مبارزه ی طبقاتی، می‌خواهد از این احساس غریزی مبارزین برای وحدت استفاده کند. احسان طبری در هیچ کجا نشان نمی‌دهد که تروتسکیزم در کدام مبارزه ی عملی علیه دشمن مشترک بین نیروهای مبارز تفرقه

انداخته است. نمی تواند هم این را نشان بدهد، زیرا یکی از مهم ترین دستاوردهائی که تروتسکیزم به گنجینه ی تجربیات مبارزه طبقاتی افزوده است دقیقاً فهم صحیح از جبهه واحد است علیه انحرافات اپورتونیستی و سکتاریستی گرایشهای دیگر. یعنی اتحاد نیروهای مبارز در عمل بدون اینکه اختلافات سیاسی را سد راه این اتحاد قرار دهیم و یا برعکس بدون این که بخاطر این وحدت بر اختلافات سیاسی سرپوش بگذاریم. برعکس استالینیزم در طی تاریخچه اش از یک منتهی الیه به یک منتهی الیه دیگر نوسان کرده است. در دوره ی مبارزه علیه رشد و پیروزی فاشیزم در آلمان حزب کمونیست به میلیون ها کارگر تحت هژمونی سوسیال دموکراسی پشت کرد و مبارزه با سوسیال دموکراسی را (که "سوسیال فاشیزم" می خواندش) مبارزه اصلی قلمداد می کرد. این بود آن "تفرقه اندازی" واقعی که راه را برای پیروزی هیتلر در آلمان باز کرد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ برعکس در این مدت برای ایجاد جبهه واحد بین حزب کمونیست و سازمان های سوسیال دموکرات می جنگیدند تا اولاً مبارزه ی ضروری علیه فاشیزم به "کمونیست شدن" کارگران سوسیال دموکرات موکول نشود و ثانیاً این توده های سوسیال دموکرات از تجربه ی عملی مبارزه ی خود علیه فاشیزم به ماهیت رهبری خود پی برده، به حزب کمونیست روی آورند. برعکس، حزب کمونیست به کارگران سوسیال دموکرات اولتیماتوم می داد. پس از پیروزی فاشیزم و ضربه تاریخی آن بر جنبش کارگری، استالینیزم نیم دور، دور خودش چرخید و تشکیل "جبهه های خلقی" را برای مبارزه با فاشیزم پیشنهاد کرد. این بار نیروهای "ضدفاشیستی" شامل بورژوازی لیبرال هم می شد و برای جلب این "پشتیبانی" استالینیزم حاضر بود هر باج سبیلی به بورژوازی بپردازد. ما این

مسائل را در قسمت آخر این مقاله مفصلاً بحث می‌کنیم. اینجا صرفاً اشاره کردیم تا خواننده وقتی کلام "وحدت" را از دهان احسان طبری می‌شنود بداند وی از چگونگی وحدتی دم می‌زند.

بنابه این نسخه از "وحدت طلبی" اکنون حزب توده ایران نه تنها در "مرحله ی فعلی" انقلاب ایران که گویا انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی است "بورژوازی ملی" را متحد طبقه کارگر می‌داند، بلکه چون هنوز به این "مرحله فعلی" نرسیده ایم و در درجه اول باید رژیم دیکتاتوری را سرنگون کرد، در این "مرحله از مرحله فعلی" طبقه کارگر می‌تواند با بخشی از "بورژوازی بزرگ ایران که منافعش در تضاد با منافع رژیم است" نیز وحدت کند! (بطور مثال رجوع به مقاله ی ن- کیانوری "آرایش نیروهای طبقاتی در مرحله انقلاب دموکراتیک"، در مسائل بین المللی، شماره ۱ (۷۹)، صفحات ۱۰ الی ۱۷) بنابه حزب توده ی ایران علاوه بر "بخش بزرگی از بورژوازی ملی هم [که] در مجموع از تسلط سرمایه های بزرگ، از نفوذ روزافزون سرمایه های انحصاری امپریالیستی، از فشار اختناق پلیسی و از پانین رفتن قوه خرید مردم ناراضی است، موجودیتش پیوسته تهدید می‌شود...." و در نتیجه در "مرحله انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی" یاور و همکار طبقه کارگر است، علاوه بر این برای سرنگونی دیکتاتوری با عناصر دیگری نیز می‌توان همکاری کرد. و برای اینکه خواننده خوب شیرفهم شود اضافه می‌شود: "در این مورد صحبت بر سر عناصری از سرمایه داری بزرگ ایران است که با سیاست غارت و چپاول گردانندگان رژیم دیکتاتوری موافقت ندارند... و امیدوارند که برانداختن رژیم دیکتاتوری امکانات به مراتب وسیع‌تری برای آن‌ها برای گسترش فعالیت اقتصادی اشان بوجود خواهد

آورد. آن‌ها با توجه به منافع خویش با نفوذ سرمایه‌های امپریالیستی در اقتصاد ایران مخالفت دارند." (تمام نقل قول‌ها از مقاله‌ی کیانوری، صفحات ۱۲ و ۱۳). معلوم نیست این جناح از سرمایه‌داران بزرگ پس از سرنگونی رژیم دیکتاتوری فعلی چه رژیمی جانشین آن خواهند ساخت. زیرا از یک طرف کیانوری و حزب توده بین اینان و "بورژوازی ملی" که گویا خواهان "رژیم دموکراتیک" است مصّرانه فرق می‌گذارند و از طرف دیگر اصرار دارند که این جناح خواهان بر انداختن رژیم دیکتاتوری است. ظرافت مرحله‌بندی‌های حزب توده از انقلاب ایران همراه است با نتیجه‌گیری سیاسی آن که در مرحله‌ی فعلی از همه‌ی "این نیروهای ضددیکتاتوری" دعوت می‌کند که "برای برانداختن استبداد محمدرضا شاه در یک جبهه ضددیکتاتوری همکاری نمایند". (برای بحث مفصل این "جبهه" رجوع شود به دنیا، شماره ۴، تیر ۱۳۵۵، ص ۲ الی ۵). این است آن نوع "وحدتی" که طبری از آن صحبت می‌کند. "وحدتی" که برخلاف گرایش عینی مبارزه‌ی طبقاتی است و در طی تاریخ معاصر مکرراً انقلابات را، بخصوص در کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره، به خونین‌ترین شکست‌ها کشانده است. نیاز به وحدت نیروهای ضدرژیمی، بخصوص در سال‌های اخیر، هم در میان مبارزین داخل کشور و هم در میان مبارزین خارج از کشور، به شکل بسیار ملموسی حس می‌شود. در این باره بحث‌ها و نوشته‌هایی نیز در آمده است. دقیقاً با استفاده از این احساس نیاز به وحدت است که طبری می‌خواهد صغری و کبرایش را بخورد خواننده بدهد. یعنی می‌گوید از آنجا که تروتسکیست‌ها مرتب این مسائل مورد اختلاف را مطرح می‌کنند و با این کار در وحدت بین نیروها تفرقه می‌اندازند پس خیانت کارند.

متأسفانه این نوع برخورد به مسأله وحدت محدود به احسان طبری و حزب توده نیست. بسیاری دیگر از گرایش‌ها نیز، اگر چه نه بدلائل حزب توده و نه نظیر حزب توده آگاهانه، وحدت در عمل را به این معنی میدانند که باید از بحث مسائل مورد اختلاف صرف‌نظر کرد تا به این وحدت صدمه ای نخورد. بطور مثال در رساله ی "عمده ترین وظایف کمونیست های ایران در شرایط کنونی" چنین آمده است:

بنظر ما فقط و فقط کوشش برای انجام رسالتی که مضمون عمده ترین وظیفه کمونیست های ایران را تشکیل می‌دهد می‌تواند نقطه حرکت گروه‌های کمونیستی باشد. بهمین جهت اعتقاد داریم که نباید موضع گیری در مسائل جهانی و اختلاف در جنبش بین‌المللی کمونیستی مبدا و محور حرکت ما باشد. در شرایط کنونی جامعه ما، موضع گیری جهانی در جنبش بین‌المللی کمونیستی کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد به عمل نمی‌آورد. این موضع گیری جز آن که اختلاف در گروه های کمونیستی را در داخل کشور تشدید کند و مسائل داخلی را تحت الشعاع مسائل بین‌المللی قرار دهد و وضع بغرنج و پیچیده گروه های کمونیستی را پیچیده تر سازد نقش دیگری ندارد. مصالح دیپلماتیک جنبش حکم می‌کند که در این موضع گیری با احساس مسئولیت کامل رفتار شود و از دنباله روی عمیقاً پرهیز شود.

اختلاف نظر در موضع گیری در جنبش بین‌المللی نباید مانع وحدت عمل آن گروه های کمونیستی شود که در مسائل داخلی و صحت شیوه قهرآمیز مبارزه وحدت نظر دارند.

با توجه به شرایط موجود در ایران و وضع گروه های کمونیستی و مصالح سیاسی و دیپلماتیک حال و آینده جنبش ما در این رساله از بحث پیرامون

اختلاف در جنبش بین‌المللی کمونیستی خودداری کردیم و از همه گروه‌ها دعوت می‌کنیم که از انتخاب مسائل موجود در جنبش بین‌المللی کمونیستی به عنوان مبداء و محور حرکت خود، خودداری کنند. (ص ۴۴، تاکید در اصل، چاپ انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵)

البته در اینجا اشاره‌ی نویسنده به اختلافات چین و شوروی در این دوره است (تاریخ‌نگارش رساله ۱۳۴۶ است). ولی به‌رحال از دو جنبه، این برخورد اشتباه است. یکی از همان جنبه‌ای که قبلاً اشاره شد، یعنی توافق سیاسی برنامه‌ای را شرط وحدت در عمل می‌پندارد و چون چنین توافقی بوضوح در بین‌گرایش‌های مختلف سیاسی وجود ندارد برای حذر از لطمه به این وحدت پیشنهاد می‌کند که از بحث پیرامون این مسائل خودداری شود، دیگر اینکه مسائل مورد بحث جنبش بین‌المللی کمونیستی را در رابطه با شرایط کنونی جامعه ما و وظایف کمونیست‌های ایران بی‌ربط و یا لااقل در درجه‌ی "فرعی" اهمیت می‌بیند و به این دلیل می‌پندارد که بحث این مسائل، مسائل داخلی را تحت الشعاع مسائل بین‌المللی قرار می‌دهد و به پیشرفت مبارزه در ایران لطمه می‌زند. حال آنکه واقعیت درست برعکس است. این مسائل نه تنها فرعی نیستند بلکه دقیقاً همان مسائل مبارزات طبقاتی در ایران هستند. مسأله ماهیت انقلاب در کشورهای شبه مستعمره از جمله‌ی آن‌هاست، مسأله نقش طبقات مختلف در انقلاب از جمله‌ی آن‌هاست. مسأله ارتباط بین شکست انقلابات در چندین دهه‌ی گذشته با انحطاط بوروکراتیک دولت شوروی و پیدایش استالینیزم و نقش آن در جنبش جهانی کارگری از جمله‌ی آن‌هاست. اینها همه مسائل پیروزی یا شکست انقلاب، از جمله در ایران، است. پیشگامان انقلابی در ایران در چندین ساله‌ی اخیر دقیقاً با

خودداری از بحث های اصولی بر سر این مسائل حیاتی، با این توهم که مبادا این بحث ها به وحدت لطمه زند، نتوانسته اند آنطور که باید و شاید گرایش های مانوئیستی و استالینیستی در درون اپوزیسیون را ضعیف و ایزوله کنند، هنوز خود اسیر بسیاری از همین مفاهیم ایدئولوژیک باقی مانده اند و در نتیجه عملاً راه وحدت واقعی و اصولی مسدود مانده است.

میم-دال "روشن فکر" نازک دل و "مارکسیست مستقل" رنجیده خاطر

در شماره ی ۱ کدوکاو در قسمت معرفی و نقد کتاب، صمد راد کتاب در باره ی مسأله ی استالین: مجموعه ای از نظرات، گردآورنده م-د، انتشارات مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۴، را معرفی می کند بخصوص مقدمه ی گردآورنده آن را مورد انتقاد قرار می دهد. این انتقاد چنان تأثیری بر میم-دال گذاشته است، که "پژوهش نامه مستقل مارکسیستی" مانیفست- مسائل انقلاب و سوسیالیسم را به چهار صفحه تحت عنوان "استالینیم یا تروتسکیسم؟" (صفحات ۸۲ الی ۸۵) مزین کرده است. از مقدمه چینی ها و مخلفات این مقاله که بگذریم، جان کلام میم-دال در این جملات است:

"استالینیم به شکل سنتی اش در همه جا- و نیز در ایران- در حال زوال است. روی استالینی سکه انحراف و دگماتیسم از اعتبار افتاده است. روی دیگر آن، یعنی تروتسکیسم، اکنون خطرناک برای جنبش مارکسیستی ایران،

و باید قبل از آن که جانی بگیرد با آن مبارزه کرد تا وی نیز برای مدتی، هرچند کوتاه، عده ایرا، هر چند محدود، گمراه نسازد. چرا می‌گوییم خطرناک است؟ زیرا تروتسکیسم، برخلاف برادر دو قلوبش استالینیس، بمثابة انحرافی از مارکسیسم هنوز در ایران "نو" است و از "کوره ی امتحان" نگذشته است. لذا می‌تواند عناصر کم‌اطلاع یا بی‌اطلاع را بفریبد و خود را به مثابه "دشمن تاریخی استالینیس" جا بزند، خطرناک است زیرا اینان با تکیه به اعتبار انقلابی تروتسکی، و نه آنچه می‌شود از او آموخت، از یکسو و با حمایت سازمان‌های تروتسکیستی فرنگی [!] از سوی دیگر، و همچنین با تکیه به "شهادت" تروتسکی (توجه کنید می‌گوییم "شهادت" زیرا در کشوری با سنت‌های مذهبی قوی "شهادت امام حسین جنبش کارگری" در مقابل "یزید" آن‌که استالین باشد، اثر روانی مهمی دارد!) می‌توانند برای مدتی، هر چند کوتاه، جوانان ایرانی را به بیراهه بکشند، از آشنائی صحیح و علمی با مارکسیسم و تاریخ جنبش کارگری جهانی و مبارزه تاریخی زحمتکشان ایران باز دارند. این خطر جدی است، زیرا بخشی از نیروی را که باید در خدمت مبارزه طبقه کارگر ایران علیه سرمایه داری جهانی قرار گیرد به هدر خواهد داد. " (صفحات ۸۲ و ۸۳) و برای مبارزه با این " برادران دو قلو" پیشنهاد می‌کند: "کار مارکسیست‌ها جز این نیست که در مرحله ی فعلی و آن‌هم در خارج از کشور با انتشار آثار مارکس- انگلس در درجه نخست و سپس دیگر متفکران و رهبران انقلابی پرلتاریای جهان چون روزا لوگزامبورگ، لنین، گرامشی، گوارا... و نیز تحلیل‌های علمی (مارکسیستی) در باره ی اوضاع ایران و جهان (بویژه خاورمیانه) سطح تفکر انقلابی را در ایران ارتقاء دهند و بدینوسیله میدان را بر تفکر نادرست و انحرافی (خواه

تروتسکیستی و خواه استالینیستی و دیگران چون رویونیست ها) تنگ سازند." (ص ۸۳، تاکید از ماست.)

از تزنیات "ایرانی" میم- دال که بگذریم- هنوز به سنت خرده بورژوازی ایران که در اثر رقابت با کالاهای "فرنگی" خانه خراب می شد، میم- دال هم سازمان های سیاسی را برحسب ملیت آن ها تقسیم بندی می کند به دو دسته: سازمان های ایرانی و سازمان های فرنگی. از انترناسیونالیزم "مارکسیست های مستقل" بیش از این هم نمی توان متوقع بود- حرف میم- دال در اینست:

۱- استالینیزم و تروتسکیزم دو روی یک سکه اند. اگر خواننده کنجکاو بپرسد دو روی کدام سکه؟ یعنی بپرسد که میم- دال چه معیار سیاسی برای تعیین این خویشاوندی نزدیک بکار برده است، در سراسر این مقاله هیچ نخواهد یافت جز "سکه انحراف و دگماتیسیم"! کدام انحراف؟ معلوم نیست. به این منوال خواننده شاید گیج شود و فکر کند برای رهائی از این "انحراف" مجهول چه می توان کرد جز این که دعا کنیم، "اهدنا الصراط المستقیم". میم- دال به نجات خواننده می شتابد و صراط مستقیم را نیز نشان می دهد:

۲- "در درجه نخست" باید به انتشار آثار مارکس- انگلس باز گردیم. عظمت این کار البته ممکن است خواننده "کم اطلاع یا بی اطلاع" را بترساند. آثار مارکس و انگلس بیش از ۵۰ مجلد ضخیم است و اکثراً به فارسی حتی ترجمه هم نشده است. بر این کار اگر ترجمه و انتشار آثار لوگزامبورگ، ۴۵ جلد آثار لنین، مجموعه نوشته های گرامشی، گوارا،... را هم بیفزائیم، روشن می شود که چه مسأله عظیمی در مقابل مبارزه طبقه کارگر ایران قرار دارد. ولی اصل مسأله در این نیست. بقول تروتسکی "این جهش حماسی را | جهش به

مجموعه ی آثار مارکس و انگلس] می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم." (لئون تروتسکی، استالینیزم و بلشویزم، انتشارات طلیعه، ۱۳۵۴، ص ۹، تاکید از ماست.) کائوتسکی و رهبران بین الملل دوم هم آثار مارکس- انگلس را نه تنها منتشر، بلکه مطالعه کرده بودند ولی این مانع از متلاشی شدن سوسیال دموکراسی بمثابه تبلور تجربیات انقلابی طبقه کارگر نشد. بلشویک ها هم آثار مارکس- انگلس را مطالعه کرده بودند، ولی این از انحطاط بوروکراتیک دولت شوروی جلوگیری نکرد. انسیتوی مارکسیزم- لنینیزم مسکو هم مشغول انتشار مجموعه آثار مارکس- انگلس است، ولی این از سازش رهبران با امپریالیزم جلوگیری نمی کند. ما با انتشار و مطالعه این آثار مخالف نیستیم. برعکس، بدون چنین آموزشی فهم تجربیات مبارزه طبقاتی درصد و پنجاه سال گذشته دشوار است، اگر غیر ممکن نباشد. ولی نقطه شروع یک مارکسیست انقلابی "انتشار آثار مارکس- انگلس" نیست. نقطه شروع وی تکالیف کنونی است و دقیقاً برای فهم این تکالیف و یافتن جهت مبارزات طبقاتی است که فهم تجربیات مبارزات طبقاتی در سطح جهانی ضروری است.

در اینجا است که به یک اشکال دیگر برخورد میم- دال می رسیم. به نظر می رسد که برای میم- دال مسأله اساسی استالینیزم اینست که "دگماتیک" است و علیه مخالفین خود "زبان تندی" بکار می برد! و تروتسکیزم هم برادر دو قلو ی این "دگماتیسم" است و زبانی که صمد راد بکار می برد با زبان استالینیست ها "زره ای تفاوت ندارد". البته این تعجبی ندارد. برای

آکادمیسینی که نقطه شروع مبارزه ی طبقاتی و تکالیف کنونی آن نیست، مسأله اساسی، نقش استالینیزم در شکست مبارزات طبقاتی در گذشته و مانع پیشرفت این مبارزات بودن در زمان حال نیست. مسأله اساسی اینست که با "زبانی که علیه مخالفین خود" بکار می برد باعث رنجیدگی خاطر این نازک دلان می شود. و این دقیقاً تنها پیام این چهار صفحه اعتراض نامه میم- دال است. خواننده اگر در این چهار صفحه بدنبال پاسخ سیاسی به مسائلی که صمد راد مطرح کرده است بگردد، بیهوده خود را خسته می کند. میم- دال خودش می گوید که اصلاً نیت جواب دادن هم ندارد و علتش هم اینست که این مقاله فقط فحش است! ما خواننده را به خواندن مقاله صمد راد رجوع می دهیم تا برای خود قضاوت کند که آیا این مقاله ۲۵ صفحه ای، به قطع کندوکاو، "فحاشی و ناسزاگویی" است یا بحث سیاسی. منتهی میم- دال چنان از سبک و لحن مقاله پر آشفته که انگار به جز عبارات صمد راد در مورد شخص خودش دیگر هیچ چیز از مقاله نفهمیده است. انگار از یک جا که نام خود را دیده چنان منقلب شده که تا جای دیگری در مقاله که باز به نام برخورد کرده، اصلاً خطوط و عبارات را ندیده است! و چنان از این سبک و لحن رنجیده خاطر گشته که حتی در همین چهار صفحه هم به ضدو نقیض گویی افتاده. مثلاً در نخستین صفحه از اعتبار انقلابی تروتسکی صحبت می کند، ولی در صفحه بعد استدلال می کند که چون نوشته های تروتسکی "بسیج کننده ی و متشکل کننده ی طبقه" نیست، "رژیم سرمایه داری پهلوی" نیز در باره پخش آثاری چون زندگی من تروتسکی "بردباری نشان می دهد." این است تراشحات آن "مارکسیزمی" که میم- دال می خواهد جنبش کارگری ایران را بدان مسلح کند!

مبارزه ی استالینیزم و تروتسکیزم یا "دعوی دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین"؟

برخلاف سایر مقالاتی که تا بحال بدان اشاره شده، و یا سخنرانی های رادیو تیرانا و مقدمات انتشارات روزبه که صرفاً تکرار عامیانه تر و دست دوم مهملات قدیمی استالینیزم علیه تروتسکیست هاست، مقاله ی عصر عمل شماره ۵، تحت عنوان "نکاتی در باره استالینیزم و آنتی استالینیزم"، بقلم محمود نیکنام، بنظر می رسد که با هدف "واکسینه" کردن افکار در برابر "خطر تروتسکیزم" نوشته نشده. بلکه برعکس، نویسنده به قول خود از این دریچه که مسأله استالینیزم جزئی از مسائل امروز انقلاب ما و همه ی انقلاب ها است این مبحث را عنوان می کند (رجوع شود به صفحات ۲۴ و ۲۵). ولی چگونه عنوان کردنی؟

ما ابتدا صحبت نیکنام را، البته نه بهمان ترتیب و با همان تفصیل، در اینجا خلاصه می کنیم. نیکنام در طی این مقاله بکرات از "انحرافات حزب کمونیست شوروی"، "رویزیونیسم در جامعه ی شوروی"، "انحرافات از مارکسیسم شوروی"، "انحرافات سیستم شوروی"، "انحرافات عظیم استالین"، "انحرافات زمان استالین"، و نظیر آن صحبت می کند، ولی در هیچ کجا دقیقاً روشن نمی کند که منظور وی از این "انحرافات" چیست؟ شاید نیکنام چنین فرض می کند که ماهیت این "انحرافات" بر اکثر خوانندگان روشن است و فهم مشترکی از آن ها از قبل وجود دارد. اگر چنین است اشتباه بزرگی است که

نتایج خود را در بررسی خود نیکنام هم نشان می دهد. خود نیکنام در چندین صفحه ی اول مقاله اش چنین توضیح می دهد که "ده ها سال وحدت کاذبی در زمینه مسائل ایدئولوژیک مارکسیستی در جهان حکمفرما بود... هر صدای نقادانه ای با بر چسب "آنتی سوتیسیم" و "آنتی کمونیسم" مواجه گشته و هنوز به گوش کسی نرسیده، خفه می شد." (ص ۹) با این حساب واضح است در مورد مسأله ای که تا دیروز بحث آن "ممنوع" بود و تازه این اواخر "امکان نقد علمی و برخورد جدی" با آن فراهم آمده، چنین فهم مشترکی وجود ندارد و لازم می بود که نویسنده روشن کند که به نظر او این "انحرافات"، اصولاً چه بود و چه هست. به هر حال به نا به نیکنام این انحرافات هر چه که منظور اوست و بعداً روشن تر خواهد شد، در زمان لنین هم در جامعه شوروی وجود داشت و خود لنین نه تنها به آن ها معترف بود بلکه تا آخر عمر بشدت با آن ها مبارزه می کرد. ولی مرگ زودرس لنین باعث تسامح در مبارزه با آن ها و لهذا رشد آن ها گردید (ص ۱۹ و ۲۰). در گذشته مبارزات انفرادی و یا گروهی علیه این "انحرافات" محکوم به شکست بودند زیرا که مبارزین غالباً از پشتوانه ی یک اعتبار ملموس برخوردار نبودند (ص ۱۱). ولی اکنون، تحت تأثیر یک سلسله عواملی که نیکنام در صفحه ۱۰ بر می شمرد و چندی از آنان را مفصل تر بحث می کند، امکان نقد علمی و برخورد جدی با روابط و شرایط همه جوامع- و بالطبع با همه شخصیت ها- بدون هراس از تکفیر وجود دارد (ص ۲۱). منتهی در این برخورد باید متوجه بود که از چاله به چاه نیفتاد، یعنی تمام معایب، مفساد و نقصان ها را به یک فرد، استالین، منصوب نکرد. فقط آن هائی که از تحلیل مشخص جامعه و روابط و شرایط آن عاجز می مانند به چنین روشی متوسل

می شوند. به عقیده نیکنام یکی از این گرایش ها تروتسکیست ها هستند که به قول او فرشته تروتسکی را برای جانشینی دیو استالین آماده دارند. بنا به نیکنام به نظر تروتسکیست ها اگر استالین به قدرت نرسیده بود، اوضاع بر وفق مراد می شد. تروتسکی با درایت بی نظیر و تفکر عمیقش قادر بود کلیه مسائل جامعه را حل کند. هیچ مشکل مادی وجد نداشت که درمقابل ذهن تروتسکی تاب مقاومت داشته باشد. اشکال کار اینست که دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین شکست خورد (صفحات ۱۶ الی ۱۸). برخلاف اینان، به عقیده نیکنام، باید به این مساله پردازیم که شرایط جامعه شوروی و جهان چه بوده اند که مجال بروز و رشد چنین انحرافات را می دادند (ص ۱۸). اگر چنین برخوردی پیش گیریم، به این نتیجه می رسیم که مناسبات تولیدی جامعه شوروی اگر نه معرف کاپیتالیسم کلاسیک، لاقلاً عمدتاً نمودار نوعی کاپیتالیسم است. یعنی استروکتورهای اساسی سرمایه داری حامل تغییرات آن است. و نیکنام وعده می دهد که این حکم را با یک تحلیل مارکسیستی ثابت خواهد کرد (ص ۲۶).

از این حکم نهائی مقاله، که ما مشتاقانه چشم براه اثبات آن هستیم، و بسیاری دیگر از اشارات ضمنی مقاله روشن می شود که در واقع منظور نیکنام از "انحرافات" همان است که لنین در نوشته های سال های آخر عمر خود، و بعدها تروتسکی و اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم، از آن تحت عنوان ناهنجاری ها و یا نواقص بوروکراتیک نام برده اند. بنابه نیکنام تسامح مبارزه علیه این ناهنجاری ها و انحطاط های بوروکراتیک پس از مرگ لنین منجر به رشد و تحکیم آن ها و در دوره ی بعدی (البته در این مقاله هنوز فرآشد این رشد و تحکیم و نقطه تغییر کیفی در این فرآشد مورد بحث قرار

نگرفته است) منجر به برقراری مناسبات از نوعی کاپیتالیسم در شوروی شد. ما فعلاً وارد بحث صحت یا سقم این نظریه نمی شویم. در این مقاله صمد راد در شماره ۱ کندوکاو به نکات اصلی این بحث اشاره شده است. ولی برای این که در این بحث اختلافات واقعی سیاسی روشن شود و این اختلافات در پشت کاربرد مقوله های متفاوت لغوی آشفته نگردد، امیدواریم نیکنام در بحث خود به یک مسأله پاسخ روشن دهد: از این نتیجه گیری وی در مورد ماهیت "نوعی کاپیتالیستی" شوروی چه نتایج عملی در مورد تکالیف انقلاب در شوروی و کشورهایی با رژیم های مشابه منتج می شود که با تکالیفی که بین الملل چهارم در اسناد پروگراماتیک خود تحت عنوان انقلاب سیاسی در این کشورها مطرح می کند، متفاوت است؟ در رابطه با دفاع از این دولت ها در مقابل هرگونه حمله ی امپریالیستی چه نتیجه ی متفاوتی می گیرد؟ امیدواریم این همکار عصر عمل از طرح این معیار بسیار عملی برای سنجیدن صحت و سقم مواضع سیاسی استقبال کند.

ولی قبل از شروع بحث اصلی مان، تذکر یک نکته را لازم می دانیم. نیکنام که خود در باره ی مضرات "دوران تحمیل و خفقان" و ضرورت "برخورد جدی و نقد علمی" داد سخن می دهد، از تحریف و کذب آشکار در باره ی مواضع تروتسکی و تروتسکیست ها در باره استالینیزم هیچ ابائی ندارد. به زعم وی تروتسکیست ها همه ی مسائل را در شخص استالین خلاصه می بینند و بنا به آنان اگر "دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین" شکست نخورده بودند، اوضاع بر وفق مراد می شد (صفحات ۱۷ و ۱۸). هر خواننده ای که کوچک ترین آشنائی ای با نوشته های تروتسکی، اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم در باره ی استالینیزم داشته باشد می داند

که این حرف نیکنام درست و ارونه ی واقعیت است. خود تروتسکی مکرراً در مقالات و کتب متعدد به تجزیه و تحلیل ماهیت دولت شوروی و علل پیروزی بوروکراسی استالینیستی پرداخت، و بارها دقیقاً به همین سنوال پاسخ مشخص داد که آیا پیروزی بوروکراسی در شوروی زانیده ی مشخصات فردی استالین و یا سایر رهبران دولت شوروی بود و یا زانیده ی شرایط مشخص جامعه شوروی و تناسب نیروهای طبقاتی در مقطع مشخصی از فراشد انقلاب جهانی. تاکنون برخی از این نوشته ها به فارسی نیز ترجمه شده است (مثلاً رجوع شود به ماهیت طبقاتی دولت شوروی و دولت کارگری، ترمیدورو بناپارنیزم، انتشارات طلّیعه، مرداد ۱۳۵۴). ما هم در اینجا ترجمه یک نوشته کوتاه دیگر در این زمینه را ضمیمه این مقاله می کنیم ("استالین چگونه اپوزیسیون را شکست داد؟"). درست برعکس، این نیکنام است که با تمام هشدار دادن هایش در باره ی نقش شخصیت در تاریخ، رشد و تحکیم بوروکراسی در شوروی را به صفحات یک فرد تقلیل می دهد، منتهی فرد لنین. برخلاف اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم که نقطه عطف را در رشد و تحکیم بوروکراسی و ضربه تعیین کننده علیه مبارزات ضدبوروکراسی را شکست انقلاب در اروپا و بخصوص شکست انقلاب ۱۹۲۳ آلمان می شمارند، بنابه نیکنام مرگ زودرس لنین و تسامح در مبارزه با این "انحرافات" پس از مرگ وی بود که رشد و تحکیم این "انحرافات" را (اگر چه نه بروز آن ها را) باعث گردید (ص ۲۰). در اینکه مبارزات ضدبوروکراتیک در داخل حزب، و دولت شوروی با مرگ لنین یکی از قابل ترین رهبران خود را از دست داد شکی نیست. ولی بنابه نیکنام پس از مرگ لنین در این مبارزه تسامح شد. خواننده متحیر می ماند که حزب بلشویک چگونه حزب انقلابی پرولتری بود

که با مرگ یک رهبر آن بکلی از راه به بیراهه افتاد. چگونه بود که هیچ شخص دیگری از رهبران حزبی که نخستین انقلاب پرولتری را به پیروزی هدایت کرد متوجه این "انحرافات" نبود (و یا جرأت مبارزه نداشت)؟ از رهبران حزب که بگذریم از هزاران هزار عضو حزب بلشویک، از آگاه ترین کارگران و روشنفکرانی که از چنان تجربه ی غنی تاریخی گذشته بودند، از اینان هم هیچکدام به فکر مبارزه علیه رشد این "انحرافات" نیفتادند؟ چگونه این حزب انقلابی با مرگ یک رهبر یکباره دگرگون شد؟ فراشد این دگرگونی چه بود؟ امیدواریم نیکنام در مقالات بعدی خود به برخی از این مسائل جواب دهد. منتهی در این جا باید اشاره کنیم که به نظر ما علت چنین برخورد غیرمسنولانه ی وی چیست؟ بعید می نماید که علت این باشد که نیکنام واقعاً از مواضع تروتسکی و بین الملل چهارم در مورد استالینیزم بی اطلاع است. وگرنه چگونه به چنین قضاوت قاطعانه ای رسیده که "دعوی استالینیزم ها و تروتسکیست ها که هر یک از دیگری زباله ای می سازد به مارکسیست-لنینیست ها ربطی ندارد." (ص ۱۷). محتمل تر اینست که خود نیکنام هم تحت همان فشارهای "تکفیرکننده"، که بدان اشاره می کند، لازم دانسته که فاصله ی خود را با تروتسکیزم، این "معصیت کبیره ی" دوران ما، حفظ کند و برای بحث استالینیزم از فراسوی پنجاه سال اخیر تجربیات جنبش کارگری جهش زده و به دوران قبل از مرگ لنین رجعت کند، اما برای اینکه چنین جهش تاریخی توجیه پذیر باشد مبارزه ی اپوزیسیون چپ علیه رشد و تحکیم بوروکراسی و بعداً مبارزات اپوزیسیون چپ بین المللی و بین الملل چهارم علیه استالینیزم می باید به "دعواهای بی ربط استالینیزم ها و تروتسکیست ها" تقلیل یابد. می باید مبارزان هزاران هزار اعضای حزب بلشویک در

دهه‌ی ۱۹۲۰، محاکمات مسکو و کشتارهای استالینیستی به دعوی "دسته‌بندی‌های تروتسکی در مقابل دسته‌بندی‌های استالین" تقلیل یابد. و آنوقت نیکنام از غلو نکردن در مورد نقش فرد در تاریخ و تحلیل مشخص جامعه و روابط و شرایط آن هم صحبت می‌کند!

ولی علت سیاسی این تحریف از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد: از فهم نیکنام از پدیده‌ی استالینیزم. از نظر نیکنام استالینیزم عبارت است از یک سلسله "انحرافات" که، بدلیل شرایط جامعه شوروی و جهان، در شوروی امکان بروز یافت؛ با مرگ زودرس لنین در مبارزه با آن‌ها تسامح شد؛ و لهذا این "انحرافات" به رشد خود ادامه داد تا بالاخره منجر به برقراری مناسبات تولیدی نوعی کاپیتالیستی در شوروی شد. و ما هم "همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود" باید ماهیت این "انحرافات" را بشناسیم تا خودمان هم پس از انقلاب به سرنوشت شوروی ("نوعی کاپیتالیسم") دچار نشویم. یعنی تمام مسأله استالینیزم برای نیکنام معادل است با انحرافات سیستم شوروی یعنی استالینیزم در محدوده‌ی "مرزهای یک کشور"، و ما هم باید این مسأله را مطالعه کنیم که مبدا این "انحرافات" در محدوده‌ی "مرزهای ایران" هم، آن هم پس از انقلاب، رخ دهد.

در درجه‌ی اول این سنوال مطرح می‌شود که حالا در کشوری که این "انحرافات" رخ داده، چه باید کرد؟ اگر چه نیکنام تأکید می‌کند که "کلیه مسائل مارکسیسم مسأله ما هستند" (ص ۲۴)، ولی در طرح نکاتی در باره‌ی استالینیسم و آنتی استالینیسم حتی اشاره‌ای نیز به این مسأله تعلق نمی‌گیرد. ولی مهم‌تر از این اشکال، اینست که برای نیکنام مسأله استالینیزم مسأله "انحرافات" است که اگر ما از امروز متوجه آن نباشیم ممکن است در فردای

انقلاب به آن دچار شویم. اگر چه خود نیکنام می گوید که "این مسائل... مسائل فردای ما نیستند بلکه مسائل امروز ما و مسائل امروز همه ی انقلاب ها می باشند" (۲۵) ولی این را نه از این نظر می گوید که امروزه استالینیزم مانعی تاریخی است بر سر راه پیروزی انقلاب جهانی، بلکه از این نظر می گوید که اگر امروز این مسائل را بررسی نکنیم و از حالا نوعی پیش گیری در مقابل این "انحرافات" آتیه به عمل نیاوریم، ممکن است فردا به جایی برسیم که بگوئیم کاش سرچشمه را به بیل می گرفتیم (ص ۲۴). خلاصه بگوئیم: "اگر نخواهیم به سرنوشت شوروی [نوعی کاپیتالیسم] دچار شویم، باید همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود، ماهیت کنونی جامعه ی شوروی و ریشه های انحرافات را در بیابیم و از آن ها درس آموزی کنیم." (ص ۲۴).

دقیقاً به این دلیل است که نیکنام مسأله استالینیزم را بصورت یکی از "کلیه مسائل مارکسیسم" می بیند که ما هم باید "همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود" (که قاعدتاً از نظر نیکنام مقوله ای کاملاً جدا و مستقل از استالینیزم است وگرنه حل همزمان آن ها به این صورت مطرح نمی شد) در شناخت آن بکوشیم. ولی البته چون این مسأله چندان اهمیت حیاتی فعلی ندارد این بررسی باید در سطحی معقولانه و معتدل صورت گیرد و نیکنام ما را از این بر حذر می دارد که مبادا در این مطالعه به قیمت غفلت از بررسی مسائل جامعه خود زیاده روی کنیم (صفحات ۲۲ و ۲۴). حالا این "حد متعادل و معقول"، این تعادل بین مسائل فعلی انقلاب و مسائلی که اکنون باید مطالعه کنیم که مبادا فردا به آن دچار شویم را چگونه باید تعیین کنیم، روشن نیست.

اشکال اساسی این فهم از استالینیزم دقیقاً در اینست که استالینیزم را صرفاً پدیده ای مربوط به دوره ی "پس از پیروزی انقلاب ما"، مربوط به مسائل

جامعه ی آینده ی در حال گذار (به سوسیالیزم) می بیند. حال آنکه برای کمونیست های انقلابی، مسأله استالینیزم بصورت مسأله نفس پیروزی یا شکست انقلاب، بصورت مسأله فعلی انقلاب ما، مطرح است. نه بصورت معایی که ممکن است در آینده ی دوردستی گریبان گیر ما شود، بلکه بصورت مانعی بر سر راه پیدایش و تکوین رهبری انقلابی مبارزات طبقاتی امروز. همانطور که در قسمت قبلی اشاره کردیم و بعداً مفصل تر بحث خواهیم کرد، شکست موج انقلاب در اروپا پس از جنگ جهانی اول، تلفات عظیم ناشی از جنگ داخلی در روسیه، عقب ماندگی کلی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این کشور، منجر به پیدایش و سپس تحکیم بوروکراسی و غصب قدرت سیاسی توسط این بوروکراسی از شوراهای شد. همزمان با انکشاف این فرآیند، سیاست کلی دولت کارگری از چشم انداز انقلاب جهانی به "ساختن سوسیالیزم در یک کشور"، از بسط انقلاب در آسیا و اروپا به حفظ شرایط موجود و مدارا با بورژوازی سایر کشورها، تغییر کرد. بتدریج، ابتدا ناآگاهانه و در عکس العمل به فشارهای موجود و سپس آگاهانه، نقش احزاب کمونیست در سایر کشورها به جای رهبری مبارزه طبقاتی در این کشورها و بر انداختن سرمایه داری و کمک به دولت کارگری شوروی از این طریق، اعمال فشار بر بورژوازی به منظور "جلوگیری از حمله به شوروی" شد. کمینترن از وسیله ی انقلاب پرولتری جهانی تبدیل به ابزار دیپلماسی خارجی بوروکراسی استالینیستی شد. و استالینیزم دقیقاً به معنی پیشرفت مبارزه ی طبقاتی را در سطح جهان و از جمله در خود شوروی تابع حفظ منافع موجود بوروکراسی شوروی قرار دادن است. ولی این تغییر سیاست می باید در سطح ایدئولوژیک نیز توجیه مارکسیست نمائی بیابد و در این راه توجیهات تنوریک (ظواهر ایدئولوژیک

استالینیزم) سوسیالیزم در یک کشور، انقلاب دو مرحله ای، سیاست جبهه خلقی و سایر سیاست های سازش طبقاتی، و بالاخره همزیستی مسالمت آمیز و سوسیالیزم از طریق پارلمانی، در پوشش "مارکسیزم-لنینیزم" رسمی، با تکیه به اعتبار انقلاب اکتبر، رهنمون عملکرد احزاب کمونیست استالینیزه شد. از این دوره به بعد مکرراً احزاب کمونیست در موارد متعددی به جای رهبری مبارزه طبقاتی مستقیماً مسئول شکست فرصت های انقلابی شدند. یعنی نتایج انحطاط بوروکراتیک نخستین دولت کارگری شوروی صرفاً محدود به مرزهای این کشور نیست، بلکه از طریق نفوذ کمینترن در جنبش جهانی کارگری، و از طریق تحریف و تخریب تئوری انقلابی، احزاب کمونیست نیز در این پروسه انحطاط از بیان متمرکز تجربیات انقلابی طبقه کارگر به یکی از مهم ترین موانع راه پیروزی انقلاب پرولتری تبدیل شدند.

شرایط اساسی پیروزی انقلاب پرولتری، که تجربه تاریخی مکرراً نشان داده و در نوشته های تئوریک نیز بارها فورموله شده، از این قرارند: ۱- بن بست نظام بورژوایی و آشفتگی و سردرگمی طبقه حاکمه، ۲- نارضایتی عمیق و وسیع خرده بورژوازی، و بدنبال راه حل ریشه ای بودن این افسار، ۳- آگاهی پرولتاریا از این اوضاع غیرقابل تحمل و آمادگی وی برای فعالیت انقلابی، و ۴- برنامه روشن و رهبری محکم از جانب پیشگام پرولتری. دوران ما، از اوایل قرن بیستم تا به حال، دوران جنگ و انقلاب است. به این معنی که بحران های منتج از تضادهای درونی خود سیستم سرمایه داری جهانی مکرراً به سه شرط اولی تحقق بخشیده است، مکرراً بحران اجتماعی در این یا آن کشور، جامعه را به دو راهی انقلاب پرولتری یا بربریت کشانده است. و آنچه که مکرراً فرصت های انقلابی را به شکست کشانده (چه در کشورهای شبه

مستعمره و مستعمره، چه در کشورهای امپریالیستی و چه در سال های اخیر در دولت های کارگری ناقص الخلقه نظیر کشورهای اروپای شرقی) فقدان عامل چهارم بوده است. بقول تروتسکی، "شرایط عینی لازم برای انقلاب پرولتری نه تنها رسیده اند، بلکه تقریباً شروع به گنبدن کرده اند. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، آن هم در دوره ی تاریخی آتی، فاجعه ای تمامی فرهنگ بشریت را به خطر می اندازد. اکنون نوبت پرولتاریاست، یعنی عمدتاً پیشگامان انقلابی وی. بحران تاریخی بشریت در بحران رهبری انقلابی خلاصه شده است." (برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، پات فایندرپرس، ۱۹۷۳، ص ۷۳- انگلیسی). و مهم ترین موانع بر سر راه حل این بحران تاریخی، یعنی مهم ترین موانع بر سر راه انکشاف و پیروزی انقلاب جهانی رهبری سنتی رفورمیستی طبقه کارگر- سوسیال دموکراسی-، و احزاب سنتی کمونیست- استالینیزم- است. البته در مورد انقلاب مستعمراتی می باید موانع رهبری های بورژوا- ناسیونالیستی را هم اضافه کرد، ولی تقریباً در تمام موارد سلطه ی رهبری های ناسیونالیستی دقیقاً ناشی از خیانت های استالینیزم بوده است. مثلاً سلطه ی جبهه ملی بر جنبش توده ای ملی کردن صنعت نفت، برآیند مستقیم سیاست های حزب توده، چه در دوره ی قبلی سازش با دولت و چه در دوره ی بعدی بکل پشت کردن به مبارزه ی توده ای، بود. هژمونی ناصریزم بر جنبش توده ای عرب را سیاست احزاب کمونیست عرب، بخصوص پشت کردن آن ها به مبارزه علیه صهیونیزم و بعداً به رسمیت شناختن دولت اسرائیل به پیروی از سیاست بوروکراسی شوروی، ممکن ساخت.

برای روشن تر شدن مطلب چند مثال اخیر را در نظر بگیریم. امروز در چندین کشور اروپایی شرایط بحرانی وجود دارد. بطور مثال ایتالیا، از بحران شدید اجتماعی و سیاسی سال های ۶۹- ۱۹۶۸ تا بحال بورژوازی ایتالیا موفق به تحکیم سلطه ی خود و استقرار یک حکومت با ثبات نشده است. پرولتاریا رزمندگی خود را مکرراً در اعتصابات و سایر مبارزات نشان داده است. بحران اجتماعی چنان جامع شده که در جامعه ای با چنان نفوذ عمیق مذهب کاتولیک مسائلی نظیر طلاق و سقط جنین مسأله روز و مسأله قطبی شدن افشار اجتماعی شده است. در واقع آنچه که به بورژوازی اجازه ی بقای سلطه اش را داده نه توانائی وی در حکومت بر جامعه، بلکه ناوانی پرولتاریا در عرضه ی راه حل خود به این بحران بوده است. و این ناتوانی دقیقاً در سیاست حزب کمونیست ایتالیا و هژمونی این حزب بر پرولتاریای ایتالیا نهفته است. بدون سیاست "مصالحه ی تاریخی" حزب کمونیست، که اکنون تبدیل به مصالحه ی تاریخی حتی بدون وجود حزب کمونیست در حکومت شده، ادامه ی حکومت حزب دموکرات مسیحی غیرممکن است. برای انقلابیون ایتالیا مسأله استالینیزم یعنی مسأله در هم شکستن این هژمونی و ساختن رهبری آلترناتیو انقلابی پرولتاریای ایتالیا. یعنی مسأله برداشتن این مانع از سر راه پیروزی انقلاب.

و یا تراژدی انقلاب شیلی را بخاطر آوریم. از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ شیلی شاهد برخاست مبارزات طبقاتی و ابتکارات انقلابی توده ائی بود که از زمان پیروزی انقلاب کوبا تا به حال در آمریکای لاتین سابقه نداشت. پس از پیروزی آئنده در انتخابات ۱۹۷۰ شرایط مبارزات توده ای چنان بود که بورژوازی شیلی چاره ای نداشت جز آنکه به روی کار آمدن حکومت "اتحاد

خلفی" آئنده تن در دهد. این از نظر خود توده ها تغییر مساعدي در تناسب نیروها بود و دوره ی تازه ای از فعالیت ها و مبارزات شدید توده ای را آغاز کرد. تحت فشار این مبارزات، حکومت آئنده خیلی سریع تر از آنچه در برنامه اش بود مجبور به اجرای بسیاری اصلاحات شد، که بنوبه خود قطبی شدن جامعه را تشدید کرد. بورژوازی شروع به سر و سامان دادن اوضاع خود و جستجوی راه های تدارک ضدانقلاب کرد. دسته های افراطی علناً به سازماندهی گروه های تروریستی ضدانقلابی پرداختند. در برابر این سیاست بورژوازی، احزاب سوسیالیست و کمونیست شیلی از "راه قانونی به سمت سوسیالیزم" سخن می راندند و "احترام نیروهای نظامی برای قانون اساسی" و "بی طرف بودن ارتش" را می ستودند. ولی علیرغم پافشاری این احزاب در دست نزدن به دستگاه دولتی بورژوائی، مبارزات توده ای خود منجر به ظهور نطفه های ارگان های قدرت پرولتری شده بود (گردان های صنعتی و کوماندوهای محله ای). در مقابل این چنین قطبی شدن جامعه و ظهور اولین نطفه های قدرت دو گانه رهبران "اتحاد خلقی" از رهبران ارتش دعوت کردند که با پیوستن به حکومت در این "اغتشاش" میانجی گری کنند و بدین ترتیب راه را برای ضدانقلاب سپتامبر ۱۹۷۳ باز کردند. "راه قانونی به سوسیالیزم" تبدیل به "راه قانونی به ضدانقلاب" شد. از نظر نیروهای چپ انقلابی در شیلی مسأله استالینیزم (و رفورمیزم سنتی) همین مسائل شکست یا پیروزی انقلاب بود.

متأسفانه مثال انقلاب های شکست خورده و فرصت های از دست رفته در طی قرن اخیر مکررند. انقلاب دوم چین ۲۷- ۱۹۲۵، پیروزی فاشیزم در ایتالیا و آلمان، انقلاب اسپانیا ۱۹۳۶، امواج انقلاب که پس از جنگ جهانی

دوم هم در اروپا و هم در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره (از جمله ایران و یونان) به شکست انجامید. این ها آن تجربیاتی هستند که باید از آن بیاموزیم تا خودمان هم- دوباره- "به همین سرنوشت دچار نشویم".

اهمیت این درس آموزی در چیست؟ آیا به این خاطر است که تروتسکیست ها کینه فردی علیه استالین دارند؟ یا به این علت است که ما خوشمان می آید بر سر "شوربای سر رفته" جنجال براه بیندازیم؟ و یا تاریخ نگاران و سواسی هستیم که میخواهیم "گناهکاران" تاریخ بسزای خود محکوم شوند؟ اهمیت این درس آموزی فقط از این نظر نیست که استالینیزم مسنول تاریخی این شکست ها بوده است، و اهمیت آن فقط از این نظر نیست که هنوز، حتی پس از دو دهه بحران تشدید شونده ی استالینیزم، در بسیاری کشورها احزاب استالینیست احزاب توده ای طبقه کارگر هستند و در این موقعیت اند که به مبارزات طبقاتی لطمه های شدید وارد آورند. از همه ی اینها مهم تر، در شرایط فعلی، اینست که این تسلط تاریخی استالینیزم در پنجاه سال اخیر بر جنبش جهانی کارگری و کوشش این بوروکراسی در توجیه سیاست های ضدانقلابی خود در پوشش "مارکسیزم- لنینیزم" و با تکیه به اعتبار انقلاب اکتبر، چنان اغتشاشی در تنوری انقلابی، در دستاوردهای تجربیات انقلابی مبارزه طبقاتی در سطح جهانی، بوجود آورده که:

اولاً- حتی در کشورهایی که احزاب کمونیست آن، با ریشه و منشاء کمینترن استالینیزه شده، در طی فراشد انقلاب در عمل بر سر مسائل گرهی ای که بالفور جلوی راه انقلاب بود با میراث گذشته خود قطع رابطه کردند و توانستند انقلاب را تا کسب قدرت سیاسی به پیروزی رهبری کنند [بهترین مثال های مورد نظر انقلاب سوم چین و انقلاب ویتنام است]- از آنجا که این انقطاع

بطور تجربی، قدم به قدم و تحت فشار شرایط عینی صورت گرفت، حتی این احزاب کمونیست هم نتوانسته اند چکیده‌ی درس‌های اساسی انقلاب خود را به روشنی عرضه کنند و این انقطاع را آگاهانه گسترش دهند و در نتیجه از یک سو نتوانسته اند آن نقشی را که بالفعل می‌توانستند و می‌بایست در ایجاد رهبری‌های انقلابی پرولتری در سطح جهانی ایفا کنند به عهده بگیرند (مقایسه کنید نقش رهبری حزب کمونیست چین را در کمک آگاهانه به ساختن رهبری انقلابی در سطح جهان با نقش حزب بلشویک پس از پیروزی انقلاب اکتبر و بنیان گذاری کمینترن) و از سوی دیگر اگر چه قدم اول انقلاب سوسیالیستی- یعنی کسب قدرت سیاسی در سطح ملی- را با موفقیت برداشتند، ولی راه را برای انحطاط بعدی انقلاب باز گذاشتند. انحطاط انقلاب چین و انعکاس آن در تکامل (انحطاط) "اندیشه مانوتسه دون" گویاترین شاهد بر این مدعاست.

ثانیاً- و این مورد نظر بحث فعلی ماست- این تحریف و تخریب دستاوردهای تجربیات مبارزه طبقاتی- با اتکاء به اعتبار انقلاب اکتبر- چنان اثر عمیقی گذاشته که حتی گرایش‌هایی نیز که امروزه مستقلاً در اغلب کشورها- و تحت تأثیر عوامل متعددی که فعلاً مورد بحث ما نیست- بر سر مسائل گرهی جلوی راه جنبش در عمل شروع به انقطاع از رهبری‌های سنتی گذشته کرده اند (استالینیزم/ ناسیونالیزم/ سوسیال دموکراسی)، هنوز چنان در چارچوب "تنوریک" گذشته گرفتار مانده اند که چنان چه این چارچوب به موقع شکسته نشود، یعنی این قشر نوین پیشگامان مبارزه‌ی طبقاتی موفق به تعمیم درس‌های لازم از تجربه خود و آموزش از تجربیات گذشته مبارزات در سطح

جهانی نشود، این خطر وجود دارد که این فشر بتدریج از پیشگام راه انقلاب به مانع این راه تبدیل شود.

با تمرکز بر یک مطلب که در دوره ی اخیر مورد بحث گرایش های مختلف اپوزیسیون بوده، این نکته را دنبال می کنیم. بحث بر سر "مرحله انقلاب ایران" البته تازگی ندارد، ولی در سال های اخیر از این لحاظ که بسیاری گرایش های سیاسی و علی الخصوص سازمان های مجاهدین خلق و چریک های فدائی خلق به این نتیجه رسیده اند که وجه تولید غالب در ایران [نوعی] سرمایه داری است، جنبه های جدیدی از این مسأله به بحث وارد شده و علاوه بر آن از این بحث ها در رابطه با مسائل فوری تری که مبارزین با آن مواجهند، در باره اینکه اکنون "چه نوع جبهه ای لازم است" نتایجی اتخاذ شده.

سازمان مجاهدین خلق در "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" پیشنهاد می کند که اکنون زمان تشکیل "جبهه واحد توده ای مرکب از تمام نیروهای خلقی وارد در جبهه نبرد علیه رژیم مزدور شاه خائن و اربابان امپریالیستی" فرا رسیده، و تشکیل این جبهه را اولین قدم عملی در راه وحدت کلیه نیروهای مارکسیست-لنینیست معتقد به خط مشی مسلحانه و برای رسیدن به هدف تشکیل حزب کمونیست ایران بر می شمارد. (رجوع شود به صفحات ۴۷ الی ۵۸، چاپ دوم، آبان ماه ۱۳۵۴).

ولی سازمان چریک های فدائی خلق بر این عقیده است که اکنون زمان وحدت سازمان های انقلابی ضد رژیم فرآ نرسیده، زیرا که هنوز سازمان هایی که هر یک معرف یکی از طبقات انقلابی (که تشکیل دهنده ی جبهه واحد ضد امپریالیستی خواهند بود) باشند کاملاً شکل نگرفته اند و رابطه ی ارگانیک

با طبقه خود پیدا نکرده اند. در نتیجه تشکیل جبهه ی واحد ضدامپریالیستی فعلاً منتفی است و آنچه مطرح است کوشش در راه وحدت کامل نیروهای مارکسیست- لنینیست و همکاری هر چه بیش تر نیروهای مختلف انقلابی در عمل مشخص است. (رجوع شود به سر مقاله شماره ۶، نشریه نبرد خلق.)

و در نهایت دیگر طیف اپوزیسیون، حزب توده مدتی است که کرنای تشکیل جبهه ضددیکتاتوری را، که حتی سرمایه داران بزرگی را که بدلیلی گویا مخالف استبداد شاه هستند اگر چه مخالف استبداد بطور کلی نیستند در بر خواهد گرفت، دمیدن آغاز کرده است.

گروه های بنیابینی نظیر طرفداران ۱۹ بهمن تنوریک نیز در این باره "زبده ترین" مواضع را اتخاذ کرده اند. از یک سو نظیر حزب توده معتقدند که "تضاد عمده خلق ما با دیکتاتوری رژیم" است و نیروهائی در جامعه ایران وجود دارند که اگر چه به "انقلاب دموکراتیک" علاقه ای ندارند ولی مخالف "دیکتاتوری فردی" هستند [لابد به "دیکتاتوری دسته جمعی" علاقمندند!] و باید از همه ی عوامل ضددیکتاتوری، "خواه مترقی، خواه مرتجع [کذا!]، برای بسیج زحمتکشان یعنی نیروی عمده انقلاب دموکراتیک توده ای، استفاده کنیم." ولی از سوی دیگر معتقدند که از آنجا که همکاری ما با این نیروها "کوتاه مدت" خواهد بود نیازی به "تشکیل یک جبهه واحد رسمی" با این نیروها نیست. "ضرورت تاریخی" خواه ناخواه ما را با این عوامل و نیروهای ارتجاعی در یک مبارزه ضداستبدادی و ضداستعماری، اگر چه نه بر مبنای یک برنامه انقلابی دموکراتیک، همراه و متحد خواهد ساخت! (رجوع شود به نورده بهمن تنوریک، شماره ۶، دی ماه ۱۳۵۴، صفحات ۱۵۲ الی ۱۵۸.)

می بینیم که در باره یک مطلب حیاتی، یعنی قدم بعدی که در مقابل مبارزین است و شکل تشکیلاتی که باید بخود بگیرد، با پیشنهادات متفاوت و متناقضی روبرو هستیم. پس تکلیف چیست؟ چگونه می توان از میان این پیشنهادات مختلف، صحیح را از ناصحیح باز شناخت؟ واضح است که از دیدگاه یک انقلابی مارکسیست چنین شناختی فقط می تواند از یک شناخت صحیح از ماهیت انقلاب منتج شود، یعنی با تشخیص این که در مقابل جامعه یک سلسله مواعی وجود دارد که سد راه پیشرفت آن شده، باعث بحران های متناوب یا همیشگی اجتماعی می شود و در تحلیل نهائی (و فقط در تحلیل نهائی) ناشی از اینست که انکشاف نیروهای مولده در یک دوره ی مشخص در تضاد افتاده است با مناسبات تولیدی ای که مبتنی بر سطح قبلی ای از انکشاف نیروهای مولده بوده است و اکنون مانع راه رشد بیش تر آن شده. تکالیف انقلاب چیزی نیست جز برداشتن این موانع. بطور مثال چنانچه بگوئیم وحدت ملی عرب یکی از تکالیف انقلاب عرب است یعنی با تجزیه و تحلیل از شرایط مشخص دنیای عرب به این نتیجه رسیده ایم که اشتقاق مردم عرب ما بین دولت های مختلفی که هر کدام به نوعی زائیده و پرورده ی سیستم امپریالیستی در دوره ی مشخصی بوده اند مانع راه پیشرفت جامعه عرب است و برای این پیشرفت لازم است که به این اشتقاق خاتمه داده شود، این مانع از سر راه برداشته شود. واضح است که این تکالیف انقلاب را در هر مورد مشخص فقط با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می توان تعیین کرد. دومین مسأله ای که در رابطه با شناخت ماهیت انقلاب مطرح می شود ماهیت مناسبات اجتماعی ایست که در آن چارچوب این تکالیف قابل تحقق باشد، و یا به عبارت دیگر ماهیت دولتی که قادر به برداشتن این موانع و حل این تکالیف

باشد. با روشن شدن این دو، تکالیف انقلاب و ماهیت دولت، آنگاه نقش طبقات و افسار اجتماعی مختلف و باله آل نقش برنامه های سیاسی متفاوت را، که هر یک در تحلیل نهانی منعکس منافع طبقاتی مشخصی هستند اگر چه الزاماً و بلاواسطه رابطه یک بیک بین این برنامه ها و آن طبقات موجود نیست، می توان سنجید. چنانچه از این نقطه شروع ابتدائی ولی اساسی حرکت کنیم آنوقت فوراً روشن می شود که مرحله بندی انقلاب فقط در صورتی می تواند مطابق با گرایش های عینی مبارزه ی طبقاتی باشد،- یعنی توجیه و ساخته ی ایدئولوژیک (و در نتیجه کاذب، خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه) نبوده، بلکه با شناخت این گرایش ها رهنمون عمل انقلابی باشد،- که در واقع تحقق یک یا چند تکلیف انقلاب در چارچوب یک نظام اجتماعی، متمایز از سایر تکالیف انقلاب که در چارچوب نظام اجتماعی دیگری قابل تحققند، ممکن باشد. مثلاً مرحله بندی انقلاب ایران به دو مرحله ی دموکراتیک (کهنه یا نوین) و سوسیالیستی فقط وقتی واقعاً معنی دارد که تحقق تکالیف دموکراتیک انقلاب در چارچوب مناسباتی و در نتیجه تحت دولتی متمایز از دولت پرولتری که تحقق تکالیف دوران گذار به جامعه کمونیستی را به عهده می گیرد واقعاً امکان پذیر باشد. و یا تعیین مرحله ای تحت عنوان مرحله "ضددیکتاتوری ولی نه هنوز دموکراتیک و ضدامپریالیستی" (تا چه رسد به سوسیالیستی)، واضح است نمی تواند صرفاً بیان ضرورت بر انداختن رژیم دیکتاتوری شاه باشد. و از نظر طراحان این مرحله نیز چنین نیست. بلکه بدین معنی است که اولاً رژیم دیکتاتوری شاه یکی از موانع اساسی در مقابل مبارزه ی طبقاتی است و برداشتن این مانع تکلیف این مبارزات است (که در این شکی نیست) و ثانیاً این تکلیف بدون اینکه مبارزات طبقاتی با چارچوب نظام بورژوائی فعلی

تصادم پیدا کند و یا حتی با چارچوب حکومتی دیکتاتوری (بورژوازی) تناقض داشته باشد، و یا حل سایر تکالیف سیاسی و اجتماعی را در فراشد خود مطرح کند، امکان پذیر است. منطبق با چنین بینشی از مرحله بندی حل تکالیف انقلاب، مسأله برنامه های مختلف که مناسب مراحل مختلفند و جبهه های مختلف که متشکل از نیروهای طبقاتی متفاوتند برای هر مرحله ی مشخص و متمایز مطرح می شود: برنامه ی دموکراتیک و ضدامپریالیستی و برنامه ی سوسیالیستی؛ جبهه ی (رسمی یا غیر رسمی) ضددیکتاتوری و جبهه دموکراتیک و ضدامپریالیستی (و لابد اگر بالاخره روزی از روزگار نوبت مرحله ی سوسیالیستی هم فرا برسد جبهه ی سوسیالیستی). دوباره باید تأکید کنیم که در اینجا منظور از برنامه ی دموکراتیک و ضدامپریالیستی صرفاً مجموعه ی جبری ای از تکالیف و خواست های دموکراتیک و ضدامپریالیستی نیست. این تکالیف و خواست ها در برنامه هر سازمان کمونیست انقلابی جای خود را دارند. بلکه چنین تقسیم بندی به معنی وجود وحدت برنامه ای متمایز و مستقل بین تکالیف و خواست های دموکراتیک و ضدامپریالیستی از یک طرف، و تکالیف سوسیالیستی از طرف دیگر است. و همچنین مسأله تشکیل جبهه دموکراتیک و ضدامپریالیستی و یا جبهه ی ضددیکتاتوری صرفاً بیان این مطلب نیست که بر سر خواست و یا تکالیف مشخصی نیروهای اجتماعی مختلفی ممکن است به حرکت در آیند و اتحاد این نیروها در عمل به پیشبرد مبارزه برای آن خواست مشخص کمک می کند. این امری است ابتدائی که تشخیص آن احتیاج به مارکسیست بودن هم ندارد. آنچه در تشکیل این جبهه ها مطرح است این فرض و بینش است که تحقق آن تکلیف های دموکراتیک و ضدامپریالیستی با منافع طبقاتی و نظام طبقاتی ای

که می تواند کلیه ی نیروهای داخل جبهه را در بر گیرد تضادی ندارد و بنابراین حول آن برنامه ی واحد دموکراتیک و ضدامپریالیستی در مرحله ی دموکراتیک و ضدامپریالیستی کلیه ی این نیروها در یک جبهه می توانند متحد شوند. سعی می کنیم با یک مثال ساده از واقعیت شرایط ایران این مسأله را روشن کنیم. بی شک همه ی گرایش هائی که طرفدار نوعی بینش مرحله ای انقلاب هستند قبول دارند که تکلیف ارضی یکی از تکالیف دموکراتیک انقلاب است، جزئی است از "برنامه ی دموکراتیک" و قابل حل در "مرحله ی دموکراتیک" انقلاب و با اتحاد سایر نیروهای متشکل در "جبهه دموکراتیک". ولی شرایط در روستاهای ایران چیست؟ مطابق آمار رسمی خود دولت ایران در پایان سه مرحله اصلاحات ارضی بیش از ۱/۵ میلیون خانوار زمین هائی کم تر از ۵ هکتار دارند، حال آنکه حدود بیست هزار مالک هر یک بیش از ۵۰ هکتار زمین در اختیار دارند. باز هم مطابق منابع دولتی دهقانانی که کم تر از ده هکتار زمین دارند و بخصوص آن هائی که کم تر از ۵ هکتار زمین دارند عمدتاً برای معاش خود کشت می کنند. یعنی صرفاً زندگی بخور و نمیری از یک تکه کوچک زمین می گذرانند. از طرف دیگر فقط اقلیتی از زمین های بزرگ را واحدهای واقعاً مکانیزه و مدرن کشاورزی تشکیل می دهد و اکثریت آن زمین هائی است که مالکین بزرگ با استفاده از هزار و یک "استثنائات" قانون اصلاحات ارضی و حقه بازی های اداری و غیره هنوز به شکل سابق برای خود نگه داشته اند. واضح است که یک جنبه ی اساسی از حل تکلیف ارضی پایان دادن به چنین اوضاعی است. و این تنها از طریق سازمان دادن دهقانان تهیدست و کم زمین به حول خواست های مشخص خودشان، برای حل مسأله خودشان و با پیشبرد مبارزات آن ها ممکن

است. یک راه ساده و قدم اولیه در این راه که برای خود دهقانان نیز راه محسوس و ملموسی است و غصب زمین های بزرگ تقسیم نشده و توزیع بلاعوض آن بین دهقانان است و بی شک در دوره ی بعدی اوج مبارزات طبقاتی در ایران این مسأله مطرح خواهد شد. ولی در همین جا این امکان وجود دارد که ما بین "نیروهای دموکراتیک" اصطکاک منافع رخ دهد. در ایران، نظیر اغلب کشورهای شبه مستعمره، اغلب بورژواها زمیندار هم هستند و بالعکس. از جمله بسیاری از آن ها که "بورژوازی ملی" نام نهاده شده اند. بخصوص که اخیراً برخی گرایش های اپوزیسیون ایران، از جمله طرفداران نوزده بهمن تنوریک به این نتیجه رسیده اند که منظورشان از "بورژوازی ملی" بورژواهایی است که سرمایه اشان "بزرگ" نیست. ولی بسیاری از این بورژواها زمینداران "نه بسیاری بزرگ" هم هستند در نتیجه به احتمال قوی با اوج مبارزه ی طبقاتی در روستاها این مسأله این مبارزه بسیار عملی مطرح می شود که آیا دهقانان حق دارند زمین های متعلق به زمینداران نه بسیار بزرگ را غصب کنند یا نه؟ و در این شرایط آن سازمان کمونیستی که خود را در چارچوب تشکیلاتی و برنامه ای مرحله "دموکراتیک" انقلاب حبس کرده است با یک دو راهی بسیار ملموس روبروست: یا باید با پیروی از گرایش عینی پیشبرد مبارزات طبقاتی این چارچوب را بشکند و دهقانان را به غصب زمین ها رهبری کند و یا باید جلوی مبارزات طبقاتی را بگیرد. و از این قبیل در تاریخ بسیار دیده ایم. نظیر سیاست حزب کمونیست چین در یک دوره از انقلاب چین که با تعمیم اصلاحات ارضی در زمین های "ضدامپریالیست ها" مخالفت کرد. ولی حالا فرض کنیم که حتی چنین اصطکاکای هم رخ ندهد، مثلاً به این علت که اصلاً در ایران

بورژوازی "ملی" زمیندار وجود ندارد و یا این "بورژوازی ملی" بخاطر حفظ اتحاد با سایر "طبقات خلقی جبهه" حاضر به فداکاری باشد و فقط به بورژوا بودن رضایت دهد. در اینجا هم مسأله خاتمه پیدا نمی کند، زیرا حل تکلیف ارضی با توزیع زمین ها تازه آغاز می شود. فرض کنیم که به هر خانوار دهقانی حدود ۵ هکتار زمین می رسد (این رقم تقریباً رقمی است که از محاسبات آمار دولتی بدست می آید). این تازه اول کار است، جنبش دهقانی که به چنین دستاوردی نایل آمده باید ب فکر سازماندهی تولید و رفاه دهقانان باشد. بسته به اینکه مبارزه طبقاتی تا چه حد انکشاف یافته باشد و بخصوص نفوذ سازمان های سیاسی مختلف در میان دهقانان چگونه باشد ممکن است این سازماندهی اشکال متفاوت بخود بگیرد: از بهره برداری واحدهای دهقانی انفرادی تا ایجاد شرکت های تولید تعاونی (منظور شرکت های واقعاً تعاونی و تحت کنترل دموکراتیک کمیته های دهقانی است، نه آنچه امروز در ایران به این اسم وجود دارد). در هر صورت یک مسأله فوری مسأله اعتبار بانکی خواهد بود. بدون اعتبار کافی مالکیت زمین هیچ دردی را دوا نمی کند. دهقانان سرعت زیر بار قروض سنگین به بانک ها یا رباخواران زمین خود را از دست می دهند. شرکت های تولیدی در نطفه خفه می شوند. در چنان شرایط مبارزه طبقاتی طبیعی است که راحت ترین راه حل این مسأله اینست که جنبش دهقانی دست تعاون به سوی جنبش کارگری در شهرها دراز کرده، خواستار ملی کردن بانک ها و آوردن آن ها تحت کنترل ارگان هانی که نماینده ی منافع کارگران و دهقانان باشد" بشود. از این طریق به راحتی اعتبار کافی در اختیار کمیته های دهقانی می تواند قرار گیرد. ولی واضح است که چنین اقدامی بهیچوجه در چارچوب "برنامه ی دموکراتیک" نمی گنجد. از

این "بدتر" بی شک موجب ترهیب و رمیدن "بورژوازی ملی" خواهد شد. دو راه بیش تر نمی ماند: یا شکستن چارچوب بورژوائی و یا تسلیم به "بورژوازی ملی" و خفه کردن جنبش دهقانی. البته ممکن است بعضی ها این را "سناریوی زانیده تخیلات ملیخولیائی روشنفکران تروتسکیست" بخوانند. به اینان توصیه می کنیم که نگاهی به همین چند سال اخیر تجربه ی مبارزات طبقاتی در پرتغال بیندازند و ارتباط مبارزات دهقانان کم زمین و کارگران کشاورزی را با ملی کردن و کنترل کارگری کارخانجات تهیه کودشیمیائی و ابزار کشاورزی و بانک ها ببینند تا شاید کمی با واقعیات مبارزه طبقاتی آشنا شوند. تجربه ی مبارزات طبقاتی در قرن اخیر، چه از طریق مثبت یعنی در مورد انقلاب های پیروزمندی نظیر انقلاب چین، ویتنام، و کوبا، و چه از طریق منفی یعنی شکست مکرر انقلاب مستعمراتی در بسیاری از کشورها، بکرات ثابت کرده که در عصر امپریالیزم تحقق تمام و کمال تکالیف بورژوا دموکراتیک و ضدامپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوائی ممکن نیست و بنابراین تقسیم انقلاب به دو مرحله ی مختلف، با برنامه های مختلف و آرایش نیروهای طبقاتی جبهه ای متفاوت، با گرایش های عینی و دینامیک واقعی مبارزه طبقاتی مغایرت دارد و پیروی از چنین بینشی در عمل منجر به شکست مبارزه می شود.

ولی آیا بدین معنی نیست که تکالیف دموکراتیک و ضدامپریالیستی "عمده" نیستند و فقط مبارزه برای تکالیف سوسیالیستی مطرح است؟ و بدین معنی نیست که طبقه کارگر در این مبارزه یاورانی ندارد و باید به تنهایی این مهم را به انجام رساند؟ اگر چنین باشد پس انقلاب در کشورهای شبه مستعمره امری بس دشوار خواهد بود، زیرا واضح است که در این کشورها طبقه کارگر بخش

کوچکی از جمعیت را تشکیل می دهد و یک تنه به جنگ بقیه جامعه رفتن کار سهلی نخواهد بود. مبارزه طبقه کارگر منزوی مانده، می باید طبقه کارگر کشورهای شبه مستعمره چشم به پرولتاریای صنعتی کشورهای متروپل بدوزد و منتظر بماند تا انقلاب پرولتری در این کشورها به کمکش برسد و باصطلاح "انقلاب از خارج وارد" شود. اینها آن نوع کاریکاتوری است که اغلب طرفداران "چند مرحله" بودن انقلاب مواضعی که در بالا بحث شد ساخته اند. حال آنکه معنی برخورد فوق بهیچوجه این نیست. درست برعکس. بحران اجتماعی به انواع و اشکال متفاوت خود را منعکس می کند. اقشار مختلف تحت ستم عموماً با مبارزه حول ستم مشخص خود شروع به حرکت می کنند. مبارزه در راه تکالیف ضدامپریالیستی و دموکراتیک دقیقاً به این دلیل که این تکالیف در چارچوب مناسبات بورژوائی قابل تحقق نیستند گرایش عینی دارد که با خود نظام سرمایه داری تصادم پیدا کند و دقیقاً نقش حزب کمونیست انقلابی در اینست که با درک این گرایش بتواند این مبارزات را با هم و با مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه تلفیق داده، بسمت برانداختن دولت بورژوائی و برقراری دولت پرولتری هدایت کند. و در این راه کلیه اقشاری که در این مبارزات درگیرند متحدین عینی پرولتاریا هستند. منتهی این اتحاد، اتحادی است در عمل مشخص، اتحادی است در خود مبارزه بدون محدود کردن مبارزه به چارچوب برنامه ای طبقه دیگری جز پرولتاریا. یعنی جبهه ای که برای پیشبرد این مبارزات لازم است جبهه واحدی است که وحدت برنامه ای ندارد و فقط بر سر مبارزه به حول خواست (یا خواست های) مشخصی شکل می گیرد و کلیه اقشاری را که در آن مبارزه ی مشخص درگیرند شامل می شود. کلیه سازمان های سیاسی استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ می کنند و

پیشبرد مبارزه مفید و مشروط به "حفظ اتحاد" نیست، بلکه برعکس اتحاد در خدمت این پیشبرد است. و در طی این چنین مبارزاتی حزب کمونیست انقلابی، با مبارزه‌ی ایدئولوژیک و نشان دادن راه عملی پیشرفت مبارزه، خواهد توانست توده‌ها را از تسلط ایدئولوژیک و سازمانی سایر طبقات و برنامه‌ها جدا کند. حال اگر به مثال "ضرورت بر انداختن رژیم دیکتاتوری شاه" برگردیم می‌بینیم که فرق این دو برخورد در عمل چیست. حزب توده پیشنهاد می‌کند که برای تحقق این هدف لازم است جبهه‌ای تشکیل بدهیم که کلیه نیروهای ضد رژیم شاه را دربر گیرد، از جمله سرمایه‌داران بزرگی را که مخالف استبداد شاه هستند. در درجه اول واضح است که "بر انداختن رژیم شاه" صرفاً یک خواست مشخص نیست، بلکه مسأله قدرت دولتی و یا لااقل شکل حکومتی را مطرح می‌کند. و واضح است که چنین مسأله‌ای اولاً در شرایط اوج وحدت مبارزات طبقاتی مطرح می‌شود و تحقق آن مستلزم چنین حدتی است و به این سادگی‌ها و با چند شعار و سرمقاله دنیا صورت عمل نخواهد یافت. و ثانیاً به محض اینکه مسأله بر انداختن رژیم شاه واقعاً مسأله روز مبارزه طبقاتی بشود در همان حال مسأله این که چه حکومتی و چه دولتی جانشین آن شود مطرح خواهد شد، یعنی مسأله اینکه کدام طبقه حاکم اجتماع است. واضح است که در چنین حالی جبهه‌ی فوق‌الذکر، اگر واقعاً به معنی یک جبهه باشد، می‌باید جواب واحدی در مقابل سنوال فوق ارائه دهد. ولی این جواب چه می‌تواند باشد جز جواب "سرمایه‌داران بزرگ" در این جبهه؟ آیا این "سرمایه‌داران بزرگ ضدشاهی" به جواب طبقه کارگر به این سنوال رضایت خواهند داد؟ حزب توده خوب آگاه است که این مسأله مطرح است و جوابش را هم از حالا آماده دارد: برقراری رژیمی از نوع رژیم فعلی

یونان! از همین حالا برای جلب رضایت "سرمایه داران بزرگ ضدشاهی"، به آن ها قول می دهد که مبارزه ی طبقاتی را در چارچوب "رژیم نوع یونان" حبس خواهد کرد (البته اگر زورش برسد و مبارزه طبقاتی خود حزب توده را کنار نزند و داغان نکند). حال آنکه برخورد انقلابی از قبل برآیند مبارزه طبقاتی را مشروط و محدود به چشم انداز بورژوائی- آن هم از این نوعی که حزب توده مطرح می کند!- نمی کند. اینکه پس از برانداختن رژیم دیکتاتوری چه حکومت و دولتی برقرار خواهد شد از قبل قابل پیش بینی "انجومی" نیست. تعیین کننده تناسب نیروهای طبقاتی در فرآیند خود مبارزه است. ولی هدف کمونیست های انقلابی برقراری "رژیم نوع یونانی" نیست. هدف آنان برقراری حکومت پرولتری است، زیرا که بدون آن خود خواست های پرولتاریا و سایر اقشار تحت ستم که با مبارزه خود برانداختن رژیم را ممکن ساخته اند قابل تحقق نخواهد بود.

چکیده ی این تجربه ی حیاتی و اساسی مبارزه ی طبقاتی در اوایل قرن بیستم در رابطه با چشم انداز انقلاب روسیه در تنوری انقلاب مداوم فورموله شد (رجوع شود به نتایج و چشم اندازها، نوشته تروتسکی، انتشارات طلیعه، ۱۳۵۵). این تدوام بین تحقق تکالیف دموکراتیک و تکالیف سوسیالیستی فقط یک جنبه از این تنوری است. دومین جنبه ی تدوام مربوط به خود جامعه ی در حال گذار است. یعنی انقلاب سوسیالیستی با کسب قدرت سیاسی تازه شروع می شود. تا گذار به جامعه ی کمونیستی، در طی مبارزه ی داخلی مداوم، همه ی مناسبات اجتماعی دستخوش تغییر و تبدیل خواهند شد. و سومین جنبه ی آن مربوط به تدوام انقلاب از سطح ملی به سطح جهانی است، یعنی خصلت بین المللی بودن انقلاب سوسیالیستی. بقول خود تروتسکی،

"انترناسیونالیزم یک اصل مجرد نیست بلکه انعکاس تنوریک و سیاسی خصلت اقتصاد جهانی، تکامل جهانی نیروهای تولیدی و مقیاس جهانی مبارزات طبقاتی است. انقلاب سوسیالیستی در زمینه ملی آغاز می گردد ولی نمی تواند در این زمینه تکمیل گردد. استقرار انقلاب پرولتاریائی در چهارچوب ملی فقط می تواند یک حالت موقتی داشته باشد حتی اگر، همانطور که تجارب اتحاد شوروی نشان دادند، بطور طویل المدت. در یک دیکتاتوری پرولتاریائی ایزوله شده، همراه با موفقیت های کسب شده، تضادهای داخلی و خارجی بطور اجتناب ناپذیری رشد خواهند نمود. حکومت کارگری اگر ایزوله بماند سرانجام قربانی این تضادها خواهد شد. تنها راه نجات آن فقط در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته خواهد بود. اگر از این نقطه نظر بنگریم، انقلاب ملی، یک کل قائم بذات نیست، بلکه فقط حلقه ای از زنجیر انقلاب جهانی است. انقلاب جهانی با وجود همه ی فراز و نشیب هایش یک پروسه ی مداوم است. (انقلاب پیگیر، انتشارات فانوس، ۱۳۵۳، صفحات ۲۴ و ۲۵).

بدین ترتیب تنوری انقلاب مداوم به روشن ترین و موجزترین و علمی ترین وجهی اساسی ترین گرایش های عینی دوران ما را بیان می کند: تداوم مبارزه برای تحقق تکالیف دموکراتیک و مبارزه برای تحقق تکالیف سوسیالیستی؛ تداوم انقلاب از سطح ملی به سطح جهانی، و تداوم انقلاب در جامعه ی در حال گذار تا جامعه ی کمونیستی. و دقیقاً به این دلیل با انحطاط انقلاب پرولتاری در شوروی و رشد و تحکیم استالینیزم هر سه جنبه ی آن هدف حملات شدید بوروکراسی قرار گرفت و به جای آن بافته های ایدئولوژیک مارکسیست نمائی جایگزین شد که در واقع توجیه سیاست های ضدانقلابی بوروکراسی بود در سطح ملی و بین المللی. این تحریف و تخریب تنوری

انقلابی نه تنها در گذشته باعث شکست بسیاری انقلاب ها شد، بلکه تا به امروز هم چنان سردرگمی و اغتشاشی ایجاد کرده که گرایش هائی نظیر طرفداران ۱۹ بهمن تنوریک را به چنان هذیان گونی ها و ا می دارد که از نیروهای ارتجاعی ضداستبدادی و ضداستعماری و استفاده از عوامل مرتجع برای بسیج زحمتکشان صحبت می کنند.

این تحریف و تخریب تنوری چگونه رخ داد و در عمل و تجربه مبارزات طبقاتی چه بار آورده؟

انقلاب پیروزمند پرولتری در ورسیه، میراث قرن ها عقب ماندگی و توحش شبه فنودالی نصیبش شده بود. علاوه بر این خرابی های ناشی از جنگ جهانی اول و متعاقب آن دو سال و نیم جنگ داخلی کشور را بکلی ویران کرده بود. صنایع کم تر از یک پنجم سطح قبل از جنگ تولید می کردند و وضع صنایع سنگین از این هم بدتر بود. از هم پاشیدگی صنعت منجر به متلاشی شدن تبادل بین شهر و روستا نیز شده، روستائیان دیگر غله خود را به شهرها نمی دادند، زیرا که شهر چیزی نداشت در ازای آن به روستا بدهد.

طبقه کارگر بسیار ضعیف شده بود. بسیاری از آگاه ترین کارگران در خطوط اول جبهه در جنگ داخلی کشته شده بودند. بسیاری دیگر، به علت بیکاری در شهرها، به روستا بازگشته بودند. تا سال ۱۹۲۱، مسکو فقط نصف و پتروگراد فقط یک سوم جمعیت سابق را داشت.

در پایان این هفت سال جنگ جهانی اول جنگ داخلی و معاصرهی امپریالیستی، یک خشک سالی نیز مزید بر علت شد و یکی از شدیدترین قحطی ها در تاریخ ورسیه را بیار آورد. تا پایان سال ۱۹۲۱، ۳۶ میلیون نفر از گرسنگی رو به مرگ بودند. در این شرایط بود که بلشویک ها برای بهبود

این شرایط از مارس ۱۹۲۱ مشی نوین اقتصادی (نپ) را به اجرا گذاشتند. اولین هدف نپ احیای تولید کشاورزی و برقراری تبادل بین شهر و روستا بود. تأکیدی که قبلاً بر صنایع جنگی بود اکنون بر تولید اشیاء مصرفی گذاشته شد. دهقانان تشویق می شدند که هر چه بیش تر به کشت غله بپردازند و برخلاف دوره ی جنگ داخلی که ارتش سرخ مازاد غله دهقانان را تصاحب می کرد و به شهرها تحویل می داد، در این دوره به دهقانان اجازه داده شد که قسمت عمده محصول را نگهدارند و خود در بازار بفروشند. در دوره ی قبلی، از آنجا که صنایع عمدتاً تحت هدایت دولت در جهت تأمین نیازهای ارتش رهبری می شد، به تولید اشیاء مورد نیاز دهقانان لطمه خورده بود و به این جهت دهقانان انگیزه ای برای کشت غله بیش از احتیاجات مصرف خود نداشتند. در دوره ی نپ استقرار برخی صنایع خصوصی نیز مجاز گردید. ولی دولت کارگری کنترل بخش های تعیین کننده را در دست خود نگاه داشت یعنی اساساً اداره ی قسمت اعظم صنایع سنگین، انحصارات تجارت خارجی، انحصار ارتباطات و سیستم بانکی.

سیاست نپ با موفقیت سریعی در افزایش تولید کشاورزی و صنایع سبک روبرو شد. تا آوریل ۱۹۲۳ یعنی در عرض دو سال تولید کشاورزی به ۷۵ درصد سطح ۱۹۱۳ رسید. تا سال ۱۹۲۲ تولید صنایع روستائی و پیشه وری به ۵۴ درصد سطح تولید قبل از جنگ رسید. ولی همراه با این موفقیت ها دولت کارگری با مسائل جدیدی نیز روبرو شد. تأکید بر صنایع سبک باعث شد که رشد صنایع سنگین به سرعت صنایع سبک پیش نرود. در بخش صنایع سبک که استقرار تولید خصوصی، یعنی تولید با انگیزه سود، اجازه داده شده بود، بیکاری نیز به سرعت رشد کرد. تا سپتامبر ۱۹۲۲ از کل نیروی کار ۳

میلیون نفره، نیم میلیون بیکار بودند. از طرف دیگر قشر تازه ای از مدیران کارخانه، متخصصین، دهقانان ثروتمند، واسطه های تجاری و محتکرین در حال رشد بودند. تا پایان سال ۱۹۲۲، ۸۳ درصد تجارت داخلی متعلق به بخش خصوصی بود. متخصصین و مدیران کارخانه، که در دوران اولیه بعد از انقلاب جایشان را، کارگران پر کرده بودند، در این دوره از بسط صنایع دوباره به صحنه بازگشتند و از دولت کارگری طلب امتیازات فراوان در ازای خدمات خود می کردند و در عین حال برای تسهیل دریافت این امتیازات به حزب بلشویک می پیوستند. در سال ۱۹۲۲، ۳۵ درصد از کادرهای مدیریت صنایع اصلی غیرکارگر بودند و فقط یک هفتم آن ها عضو حزب بودند. یکسال بعد این ارقام به ۶۴ درصد و نصف رسیده بود. در این سال ها بود که بتدریج قشر رشد یابنده ای از بوروکرات ها هم در زندگی اقتصادی، هم در دستگاه دولتی و حتی در صفوف خود حزب شروع به تکوین کرد. زمینه ی مادی رشد این قشر از یک سو همان میراث عقب افتادگی روسیه و از سوی دیگر لطمات بسیاری بود که طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش در طی جنگ امپریالیستی و بخصوص جنگ داخلی دیده بودند. برخلاف طبقه کارگر و یاورانش، این قشر جدید از منافع و امتیازات مادی برخوردار بود که دفاع از آن مستلزم حفظ شرایط موجود بود و هرگونه بسط مبارزات توده ای، چه در خود شوروی و چه در سایر کشورها، بخصوص اروپا، این امتیازات را به خطر می افکند. محافظه کاری و دفاع از منفعت آتی- بوروکراسی بر چنین پایه ی مادی ای استوار است.

مبارزه علیه رشد این بوروکراسی از همان ابتدا آغاز شد. لنین حتی در سال ۱۹۲۰ نیز به "ناهنجاری های بوروکراتیک" دولت کارگری اشاره می کرد. و

در پائیز ۱۹۲۲ که پس از دوره ی طولانی بیماریش دوباره به فعالیت سیاسی بازگشت این مبارزه را شدیداً دنبال کرد.

ما در اینجا وارد جزئیات این مبارزات سال های آخر زندگی لنین نمی شویم. اسناد مربوط به این دوره اکنون دیگر اغلب منتشر شده است. و برخلاف تاریخ ساخته ی نیکنام که در آن پس از مرگ لنین در مبارزه علیه این بوروکراسی تسامح شد در تاریخ واقعی این مبارزه با مرگ لنین خاتمه نیافت، چه در سطح جامعه شوروی به شکل اعتصابات کارگری که از اوت ۱۹۲۳ در اعتراض به نتایج سیاست های دولتی شروع شد و چه در سطح مبارزات داخل حزب بلشویک. اولین گرایش متشکل اپوزیسیون، به حول مانیفستی بود که ۴۶ نفر از اعضای پر جسته حزب بلشویک به کمیته مرکزی خطاب کردند. تحت فشار اعضای حزب، بحث وسیعی در حزب و در نشریه پرواودا آغاز شد. در دوران اولیه بحث، بخش وسیعی از حزب، بخصوص در سلول های دانشجویی، کارگری و ارتش از اپوزیسیون پشتیبانی کردند. در دسامبر ۱۹۲۳ تروتسکی رساله ی مشی نوین را منتشر ساخت و از اواسط این ماه با اعلام پشتیبانی وی از اپوزیسیون چپ تشکل یافت در اوان تشکل اپوزیسیون از پشتیبانی وسیعی برخوردار بود. فقط پس از یک سلسله اقدامات بوروکراتیک جناح استالین- زینوویف- کامنف بود (نظیر تغییر کارکنان پرواودا، تهدید کارگران طرفدار اپوزیسیون به انفصال از کار، اخراج طرفداران اپوزیسیون از حزب به کوچکترین بهانه ی انضباطی و غیره) که جناح راست توانست اکثریتی مطمئن برای خود بدست آورد. برخلاف عقیده ی نیکنام این مبارزه از قبل محکوم به شکست نبود و مبارزین نیز از "اعتبار ملموس" رهبری انقلاب اکتبر برخوردار بودند. همانطور که قبلاً اشاره شد نقطه عطف در

مبارزه علیه بوروکراسی شکست موج انقلاب در اروپا و منزوی ماندن شوروی بود.

این تحکیم بوروکراسی در شوروی در سطح سیاسی خود را به شکل شروع حملات علیه تنوری انقلاب مداوم از سال ۱۹۲۴ نشان داد. همانطور که گفتیم این تنوری بیان موجز سه گرایش اساسی دوران ما است. اما برای بوروکراسی که بقایش در حفظ شرایط موجود بود آنچه مورد نیاز بود نه تنوری انقلاب بلکه توجیه وجود بود. بدین ترتیب هر سه جنبه تنوری انقلاب آماج حمله قرار گرفت. ولی اینگونه حملات منطق خود را دارد: علاوه بر تخریب تنوری انقلاب می باید آلترناتیو توجیهی در مقابل آن ساخته و پرداخته شود. در مقابل تداوم مبارزه برای تحقق تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی، "تنوری" منشویکی دو مرحله ای بودن انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره از زباله دان تاریخ بیرون کشیده شد. در مقابل تداوم انقلاب از سطح ملی به سطح بین المللی "تنوری" سوسیالیزم در یک کشور یافته شد که بنا به آن اگر بورژوازی سایر کشورها مداخله نکند در چارچوب مرزهای شوروی می توان جامعه سوسیالیستی را ساخت. واضح است که قدم منطقی بعدی چنین بینشی سازش با بورژوازی در سطح جهانی به منظور جلوگیری از این مداخله است و نقش احزاب کمینترن نیز به جای رهبری مبارزه طبقاتی، کمک به اجرای این سیاست بوروکراسی شوروی در مصالحه با بورژوازی شد. در مقابل تداوم انقلاب در جامعه در حال گذار، بوروکراسی مقرر داشت که با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا دوران انقلاب به پایان می رسد و کلیه ی تغییرات اجتماعی از این به بعد از طریق اصلاحات سیاسی "از بالا" صورت خواهد گرفت.

ما در اینجا وارد بحث نتایج سیاست بوروکراسی در همه ی سطوح داخلی و بین المللی و آلترناتیو و مبارزات اپوزیسیون چپ نمی توانیم بشویم. در رابطه با بحث قبلی در مورد ریشه های "تنوری" انقلاب دو (یا چند!) مرحله ای و سیاست تشکیل جبهه های ائتلافی با سایر طبقات، در اینجا این جنبه را دنبال می کنیم. خیلی زودتر از آنچه که حتی خود علم کنندگان "انقلاب مرحله ای" تصور می کردند اولین فرصت تاریخی برای آزمون حملاتشان علیه انقلاب مداوم پیش آمد: انقلاب چین ۲۷-۱۹۲۵.

شرایط جامعه چین در این دوره احتیاج به توضیح فراوان ندارد. نظیر بسیاری دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، دارای توده ی دهقانی بسیار فقیر و طبقه حاکمه بسیار کوچکی که مستقیماً از همکاری با امپریالیست ها نیرو می گرفت. آمار ۱۹۲۷ نشان می دهد که ۵۵ درصد از دهقانان بی زمین بودند، ۲۰ درصد زمینشان آنقدر کوچک بود که کفاف معاش نمی کرد، و ۱۳ درصد جمعیت روستا ۸۱ درصد زمین های قابل کشت را داشت. دهقانان مزارعه کار از ۴۰ تا ۷۰ درصد محصول را، گذشته از "هدایا" و بیگاری، و سایر "اضافات"، می باید به خانواده ی مالک به عنوان اجاره بپردازند. سربازان امپریالیستی، اروپائی، ژاپنی و آمریکائی، برای حفظ اوضاع در بنادر و شهرهای مهم چین مستقر بودند. قسمت اعظم راه آهن و کشتیرانی چین و نیمی از بزرگترین صنعت کشور، صنایع پنبه، متعلق به سرمایه ی خارجی بود. "سران جنگی" با دریافت اسلحه و پول از امپریالیست ها بود که طغیان های دهقانی را سرکوب می کردند. رشد صنایع در دوره ی جنگ جهانی اول موجب رشد سریع طبقه کارگر نیز شد. در سال ۱۹۲۲، ۹۱ اعتصاب که ۱۵۰ هزار کارگر را در بر می گرفت بوقوع پیوست حال آنکه در سال ۱۹۱۸

این ارقام ۲۵ اعتصاب و ۱۰ هزار کارگر بیش نبود. در اول ماه مه ۱۹۲۵ نخستین کنفرانس سرتاسری کار با شرکت نمایندگان ۵۷۰ هزار کارگر از تمام شهرهای مهم چین برگزار شد. در تاریخ ۳۰ مه سربازان انگلیسی تظاهرکنندگان شانگهای را به آتش گلوله بستند و ۱۲ دانشجو کشته شدند. فوراً در شهر اعتصاب عمومی اعلام شد که تمام شهر را فلج کرد و بزودی در سراسر چین گسترده. قریب ۱۳۵ اعتصاب با شرکت ۴۰۰ هزار کارگر رخ داد. حدود یکماه بعد، در ۲۳ ژوئن سربازان انگلیسی و فرانسوی ۵۲ تظاهرکننده را با گلوله به قتل رساندند. دوباره اعتصاب عمومی با شرکت ۲۵۰ هزار کارگر رخ داد. تحریم کالاهای انگلیسی شروع شد کارگران مستعمره انگلیسی هنگ کنگ را ترک کرده، به کانتون مهاجرت می کردند. جنبش کارگری آزادی بیان و مطبوعات، حق انتخاب نمایندگان چینی در حکومت مستعمرات، مزد و شرایط کار بهتر، و تقلیل اجاره ها را طلب می کرد. اتحادیه های دهقانی در ایالت کوان تون به همکاری با کارگران اعتصاب کننده برای کنترل بندرها به منظور اعمال تحریم کالاهای انگلیسی پرداختند.

در این شرایط حزب کمونیست چین در عرض چند ماه، بین ژانویه تا مه ۱۹۲۵ از ۱۰۰۰ عضو به ۴۰۰۰ عضو رشد کرد. سازمان جوانان حزب ۹۰۰۰ نفر عضو داشت، ولی نفوذ حزب بسیار وسیعتر از تعداد آن بود و شرایط انقلابی راه را برای رشد سریع تری باز کرده بود، ولی سیاست غلط حزب که از طرف رهبری کمینترن و برخلاف قضاوت خود رهبری حزب کمونیست چین بر آن تحمیل شد، این انقلاب را به شکست و حزب کمونیست چین را برای مدتی به انهدام کشاند. بنا به "تنوری" جدید کشورهای مستعمره و شبه مستعمره در این دوره از مرحله انقلاب دموکراتیک می گذشتند، منتهی

نه انقلاب دموکراتیک از نوع سابق، بلکه انقلاب دموکراتیک از نوعی نوین انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی. و در این مرحله از انقلاب یاوران اصلی پرولتاریا عبارت بودند از دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. در مبارزه علیه امپریالیزم "بلوک این چهار طبقه" تنها راه پیشرفت پرولتاریا تشخیص داده شد. ولی این نسخه ی جدید تئوری منشویکی حتی از خود منشویک ها هم قدم فراتر گذاشت. حتی منشویک ها هم از تئوری اشان این نتیجه را نمی گرفتند که پس در این دوره ی فعلی حزب سوسیال دموکرات می باید خود را در حزب بورژوازی لیبرال حل کند. نسخه ی جدید انقلاب مرحله ای به حزب کمونیست چین، علیرغم مخالفت خود رهبری حزب، دستور داد که وارد کومینتانگ شود. کومینتانگ تبلور زنده ی بلوک چهار طبقه تشخیص داده شد. در ژانویه ۱۹۲۶ رئیس چهاردهمین کنگره حزب بلشویک پیش بینی کرد که کومینتانگ "ارگان سلطه ی امپریالیست ها در آسیا را منهدم خواهد ساخت". بورودین، نماینده ی اصلی کمینترن در چین به کمونیست ها می گفت "چه کمونیست باشید چه کومینتانگی همگی باید از ژنرال چپانگ کایچک اطاعت کنید". چپانگ کایچک که قبلاً از رشد سریع کمونیست ها هراسان شده بود از موقعیت جدید کمال استفاده را کرد. در اواخر مارس ۱۹۲۶ کلیه اعضای حزب کمونیست را از موقعیت های رهبری در ارتش و دستگاه سازمانی کومینتانگ بر کنار کرد. کمیته اعتصاب هنگ کنگ را منحل و اعضای آن را دستگیر ساخت. با این وصف رهبری استالینیستی کمینترن چنان رفتار می کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. به جای تصحیح اشتباه گذشته، کمک به ساختن مستقل حزب کمونیست چین و بدست

گرفتن رهبری مستقل مبارزات توده ای، کمینترن کومینتانگ را به عنوان "حزب سمپات" بین الملل سوم به رسمیت شناخت.

اکنون چیانگ کایچک در بهترین موقعیت بود که با استفاده از جنبش توده ای و خنثی شدن نفوذ حزب کمونیست و تحت لفافه انقلاب ملی ضدامپریالیستی حکومت کومینتانگ را در سراسر چین بسط دهد. تا نوامبر ۱۹۲۶ سربازان چیانگ کایچک کنترل قسمت اعظم چین مرکزی را بدست آورده بودند. کارگران چین خیلی زودتر از آنچه تصور می رفت طعم واقعی این "کنترل ضدامپریالیستی" را چشیدند. مبارزه ی طبقاتی در این دوره ی "انقلاب ضدامپریالیستی" ممنوع اعلام شد. ۲۹ ژوئیه (از ژوئیه ۱۹۲۶ لشکرکشی شمال آغاز شد) حکومت نظامی در کانتون اعلام شد و هرگونه "اختلال کارگری در طی لشکرکشی شمال ممنوع شد. در ۹ اوت اعلام شد که کارگران حق ندارند هیچگونه اسلحه ای حمل کنند، حق تجمع یا تظاهرات نیز ندارند. در ۱۰ اکتبر حکومت کومینتانگ ختم اعتصاب هنگ کنگ را اعلام داشت و به تحریم کالاهای انگلیسی پایان داد، حال آنکه هیچ یک از مطالبات کارگران برآورده نشده بود. در روستاها ملاکین شروع به حمله به اتحادیه های دهقانی و کشتار رهبران دهقانان کردند.

با تمام این اوصاف حزب کمونیست چین از جدا شدن از کومینتانگ بازداشته می شد. بورودین چنین استدلال می کرد که با در نظر گرفتن ترکیب مخلوط طبقاتی آن، کومینتانگ فعلاً نمی تواند دست به مالکیت خصوصی بزند و دهقانان فعلاً باید صبر کنند. کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از بورودین خواست که قسمتی از اسلحه ی شوروی که قرار بود به چیانگ کایچک تحویل داده شود به اتحادیه های دهقانی داده شود، ولی بورودین این تقاضا را

نپذیرفت، به عقیده ی او چنین کاری موجب سوءظن کومینتانگ و منجر به مقاومت دهقانان علیه کومینتانگ می شد! در اکتبر ۱۹۲۶ رهبری استالین-بوخارین به حزب کمونیست چین تلگراف زد که جلوی جنبش دهقانی را بگیرند که مبادا ژنرال هائی را که در رهبری لشکرکشی شمال بودند آزرده خاطر کند! تا فوریه ۱۹۲۷ ارتش چیانگ کایچک آشکارا مشغول انهدام سازمان های توده ای بود. در شهرها یکی پس از دیگری سازمان دهنده های اتحادیه های کارگری به قتل می رسیدند و محل اتحادیه ها به اشغال سربازهای چیانگ در می آمد. با این وصف حزب کمونیست چین در تبعیت این ژنرال نگاه داشته شد. در ۲۱ مارس ۱۹۲۷ حزب کمونیست چین قیام پیرومندان ای در شانگهای، مهم ترین شهر صنعتی چین، رهبری کرد. ۵۰۰ الی ۸۰۰ هزار کارگر در این قیام تحت شعارهای "درود بر ارتش ملی انقلابی" و خوش آمد به چیانگ کایچک شرکت داشتند. حزب کمونیست چین ۵۰ هزار کارگر را در استقبال از ورود چیانگ کایچک بسیج کرد. جواب چیانگ کایچک به این نمایش نیروی حزب کمونیست چین بسیار ساده و قابل پیش بینی بود. ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ سربازان کومینتانگ کلیه مراکز اتحادیه کارگری، مراکز کمونیست ها، مراکز کمیته های اعتصاب و دفاتر روزنامه ها را اشغال کردند. ساکنین و مدافعین این ساختمان ها همگی اعدام شدند. ماه های ماه، حزب کمونیست چین به کارگران شانگهای آموخته بود که از کومینتانگ حمایت کنند. اکنون خیلی دیر شده بود. با این وصف ۱۰۰۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند. کارگران غیرمسلح در تظاهرات خود با مسلسل های سربازان چیانگ کایچک روبرو شدند. بعد از این هرگونه مقاومت علنی خوابید.

علیرغم این شکست مهیب، کمینترن دست از سیاست خود بر نداشت. فقط اعتراف کرد که اکنون دوره ی جدیدی از انقلاب چین فرا رسیده، دوره ای که متأسفانه بورژوازی ملی به جناح ارتجاع پیوسته، و بنابر این متحد اصلی، جناح "چپ" کومینتانگ است و از آنجا که مرکز قدرت این جناح چپ در ووهان است، اکنون مرکز انقلاب از شانگهای به ووهان منتقل شده است!

در مقابل این سیاست جنون آمیز کمینترن تروتسکی از همان ابتدا با انحلال حزب کمونیست در کومینتانگ مخالف بود. به عقیده او حزب کمونیست چین می باید استقلال خود را، صرف نظر از هرگونه توافق عملی با هر جناح کومینتانگ، کاملاً حفظ کند. کارگران و دهقانان را مستقل از کومینتانگ سازمان دهد و به جای تربیت آنان با روحیه اعتماد به کومینتانگ و استقلال از ارتش ملی انقلابی به آنان بیاموزد که به هیچ وجه به کومینتانگ، هیچ یک از جناح های کومینتانگ، اعتماد نکنند و کارگران و دهقانان را در مبارزه مستقل خودشان به کسب قدرت و حل مسأله ملی، کوتاه کردن دست امپریالیست ها از چین، تصاحب و تقسیم زمین های عمده مالکین، با کمک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رهبری نماید. این دقیقاً همان موضعی بود که کمینترن در سال های اول داشت. (برای مثال رجوع شود به تزه های کنگره های دوم و چهارم کمینترن در این رابطه.) پس از کودتای کانتون نیز تروتسکی مکرراً تأکید کرد که لازم است حزب کمونیست چین از کلیه ی جناح های کومینتانگ ببرد و مستقلاً دست به تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی بزند. باید مستقیماً به دهقانان بگوید که به رهبران "چپ" کومینتانگ اعتماد نکنید و شوراهای مستقل خود را بسازید. در طی بهار ۱۹۲۷ جنبش دهقانی در سراسر ناحیه مرکزی چین بسط پیدا کرد. دهقانان زمین های

مالکین، انبارهای احتکار شده ی غذا و کالاها را تصاحب کردند و شروع به سازمان دادن تولید ساختن مدارس و غیره کردند. در عکس العمل به این جنبش مالکین با استفاده از جناح های پشتیبان چپانگ کاپچک در ارتش به دهقانان حمله بردند. دهقانان به جناح "چپ" کومینتانگ که حزب کمونیست هم در اتحاد با آن بود روی آوردند، ولی پایه ی این اتحاد این بود که زمین های ژنرال ها، سیاستمداران، مأمورین دولتی و مالکینی که با حکومت ووهان مخالف نبودند دست نخورد. مسلح کردن دهقانان برای دفاع از خود می توانست جنبش توده ای دهقانی را بیش از پیش بسط دهد و حکومت ووهان با این مخالف بود. حزب کمونیست چین هم که با سیاست های کمینترن استالینیستی دست و پایش به حکومت ووهان بسته شده بود هیچ اقدامی در آماده کردن دهقانان در دفاع از خود نکرد. بتدریج حتی ژنرال های "چپ" نیز به هراس افتاده، یکی پس از دیگری به جناح مخالفان دهقانان پیوستند و خود شروع به سرکوبی دهقانان کردند. در ضمن حزب کمونیست چین را هم از کومینتانگ اخراج کردند (۱۵ ژوئیه ۱۹۲۷). "متأسفانه" رکن دیگری از بلوک چهار طبقه، "خرده بورژوازی شهری" نیز به انقلاب پشت کرد. هزاران هزار رهبر جنبش دهقانی در روستاهای مرکزی چین اعدام شدند. سخت ترین ضربات بر انقلاب چین وارد آمده بود. بالاخره این ضربه نهایی کمینترن را از خواب بیدار کرد. کمیته اجرایی بین الملل کمونیست در ۱۴ ژوئیه اعلام داشت: "نقش انقلابی حکومت ووهان به پایان رسیده است؛ در حال تبدیل به یک نیروی ضدانقلابی است." با یک چرخش صد و هشتاد درجه کمینترنی که در عرض دو سال شرایط انقلابی جلوی حزب کمونیست چین را در هرگونه فعالیت مستقل انقلابی گرفته بود اکنون به حزب کمونیست چین

دستور می داد که توده ها را برای قیام آماده کند. ولی این زیگزاگ به چپ خیلی دیر بود. جنبش توده ای شکست سختی خورده بود و این قیام های پراکنده، در شرایطی که موقع عقب نشینی مرتب و با انضباط و تجدید قوا برای فرصت های آینده بود، صرفاً نیروی بیش تری از انقلابیون را تلف کرد.

شکست انقلاب دوم چین نخستین تاوانی بود که انقلاب مستعمراتی برای احیای "تنوری" انقلاب مرحله ای پرداخت. ولی متأسفانه آخرین نبود و تا به امروز نیز به اشکال مختلف چه در سطح تنوری و چه در سطح عملکرد این مرحله بندی ها مکرراً خود را نشان داده اند. از جمله طبقه بندی تضادها بین تضادهای اصلی و فرعی نیز بیان دیگری از همین مرحله بندی هاست، با همان اشکالاتی که قبلاً بحث شد و در عمل با همان نتایجی که از مرحله بندی انقلاب منتج می شود.

در واکنش به شکست انقلاب چین و هم چنین از وحشت مسائلی که سیاست های بوروکراسی در داخل شوروی ایجاد کرده بود (رشد کولاک ها، احتکار غله از طرف آنان و مطالباتی که با استفاده از این اهرم اقتصادی از دولت شوروی می طلبیدند و وجود خود دولت کارگری را به خطر می انداخت)، بوروکراسی هم در صحنه سیاست بین المللی و هم در صحنه سیاست داخلی زیگزاگ به چپ زد و در این دوره که به "دوره ی سوم" معروف شد، همکاری و وحدت عمل با هر سازمان غیرکمونیست "انحراف اپورتونیستی و دست راستی" شناخته شد. (در داخل شوروی نیز سیاست اشتراکی کردن به زور کشاورزی و بسط صنایع سنگین با سرعتی غیرقابل تحقق آغاز شد که خود بحث مفصل جداگانه ای است.) توجیه تنوریک این زیگزاگ به چپ در

"تحلیل" استالینیزم از فاشیزم و سیاست هانی که از چنین بینشی منتج می شد بیان خود را یافت. این بینش از فاشیزم که ابتدا در رابطه با رشد فاشیزم در آلمان بافته شد بعداً تعمیم یافت و در این دوره به جای تحلیل شرایط مشخص هر کشور به صورت کیمیای شفافبخش هر مسأله ای در همه جا "کاربرد" پیدا کرد و در همه جا پوشش چپ نمائی بود برای پشت کردن حزب کمونیست به سایر سازمان ها و امتناع از وحدت در مبارزه ی مشخص. مثلاً حزب کمونیست یونان "حزب ارضی" را که حزبی ناهمگون، با برنامه ای بورژوائی برای حل مسأله ارضی بود و در میان دهقانان پایه وسیعی داشت "فاشیزم ارضی" می خواند و به دهقانان عضو این حزب به کلی پشت کرد. (مقوله ی "مونارکو فاشیست" نیز از اختراعات همین دوره است!)

بنابه تنوری فاشیزم کمینترن، فاشیزم و سوسیال دموکراسی که برچسب "سوسیال فاشیزم" بر آن زده شد (و یا هر سازمان در تحلیل نهائی بورژوائی دیگر) یکی بودند و مکمل یکدیگر. "برادران دو قلو" و نه در تخصص با هم. در این دوره آلمان یکی از شدیدترین بحران های اقتصادی می گذشت و فاشیزم در حال رشد و بسط سریع بود. تنها یک سیاست صحیح حزب کمونیست و یک واکنش واحد از طرف طبقه کارگر می توانست جلوی فاشیزم را بگیرد.

در سال ۱۹۳۰ حکومت ائتلافی حزب سوسیال دموکرات، حزب کاتولیک مرکز، و حزب مردم سقوط کرد و هاینریش برونینگ، رهبر حزب مرکز، به سمتِ کنسول اعظم منصوب شد. از آنجا که برونینگ اکثریت پارلمانی نداشت، مستقیماً حکومت می کرد. برای آنکه بحران سرمایه داری به دوش طبقه کارگر بیفتد و به خرج او از این بحران بیرون آیند، برونینگ بودجه بیمه های

اجتماعی را به شدت تقلیل داد، کارمندان دولت را دسته دسته منفصل کرد، حقوق و دستمزدها را کاهش داد و مالیات ها را بالا برد. در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ رأی نازی ها از ۸۱۰ هزار رأی سال ۱۹۲۸ به ۶/۴ میلیون رسیده بود. تا پایان سال ۱۹۳۰ سربازان هیتلر به ۱۰۰ هزار نفر رسیده بود. رأی کمونیست ها نیز از ۳/۲ میلیون به ۴/۵ میلیون افزایش یافته بود. از این افزایش رأی، حزب کمونیست آلمان این طور نتیجه گرفت که دیگر پایان کار فاشیست ها نزدیک شده است. اکنون موقع حمله به "سوسیال فاشیست" هاست.

برخلاف این ارزیابی حزب کمونیست آلمان، تروتسکی از همان ابتدا در نوشته های خود رشد فاشیسم و خطری را که این رشد متوجه جنبش کارگری می کرد به حزب کمونیست هشدار می داد، و دقیقاً به علت تشخیص دامنه ی این خطر، سیاست تشکیل جبهه واحد با کارگران سوسیال دموکرات و غیرحزبی را برای مبارزه علیه فاشیسم حیاتی می دانست. پایه ی این ضرورت جبهه واحد در مبارزه علیه فاشیسم بر این توهم استوار نبود که رهبران سوسیال دموکراسی مبارزه مؤثری را علیه هیتلر می توانند هدایت کنند. برعکس، دقیقاً سیاست های سوسیال دموکراسی در کمک به حفظ کاپیتالیسم بود که راه را برای رشد فاشیسم باز کرده بود. بحران اقتصادی توده های وسیعی از کاسبکاران خانه خراب، پیشه وران ورشکسته، جوانان بیکار، و حتی برخی کارگران را چنان بیچاره و مستأصل کرده بود که به عصیان سر برداشته بودند. سوسیال دموکراسی به جای بسیج طبقه کارگر علیه سرمایه داری و ارائه راه حل پرولتری برای بحران اجتماعی با سیاست

کاپیتالیزم آلمان مسالمت می‌کرد. تنها آلترناتیوی که این توده‌های مستأصل را بسیج و به خود جلب می‌کرد جنبش فاشیستی هیتلر بود.

معهداً، بدون یک سیاست صحیح در مورد سوسیال دموکراسی، انقلاب در آلمان ممکن نبود. سوسیال دموکراسی بزرگترین حزب آلمان بود، کاملاً بر جنبش اتحادیه‌های کارگری غالب بود، در آخرین انتخابات بیش از ۷ میلیون رأی آورده بود و میلیون‌ها کارگر این حزب را به رهبری خود می‌شناختند. این توده‌های کارگر آماده بودند علیه فاشیزم مبارزه کنند، بدون اینکه هنوز به آن سطح از آگاهی سیاسی رسیده باشند که به خیانتکاری رهبران خود پی برده باشند و به حزب کمونیست روی آورند. حزب کمونیست آلمان با برچسب "سوسیال- فاشیست" زدن به رهبران سوسیال دموکرات بهترین بهانه را بدست این رهبران می‌داد که از تشکیل جبهه واحد با حزب کمونیست در مبارزه علیه فاشیزم سر باز زنند.

اینکه طبقه کارگر بین این احزاب مختلف، مهم‌ترین آن‌ها حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست، منقسم بود و اینکه فاشیزم یک خطر اساسی نه فقط علیه حزب کمونیست بلکه علیه سوسیال دموکراسی و تمامی جنبش متشکل کارگری بود تشکیل چنین جبهه‌های واحدی را ضروری و ممکن می‌ساخت. از دفاع از مقر اتحادیه‌های کارگری و مراکز حزبی گرفته، تا دفاع از جلسات، از اعتصابات، از تظاهرات و حتی دفاع از حق ابتدائی کارگران که روزنامه خود را آزادانه بفروشنند، در تمام این موارد همکاری مشترک بین کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها یک ضرورت ابتدائی و حیاتی بود. و دقیقاً تنها از این راه تجربه مبارزه مشترک و افشای اینکه رهبران سوسیال

دموکراسی حاضر و قادر به مبارزه واقعی علیه فاشیسم نیستند بود که کارگران سوسیال دموکرات را ممکن بود از رهبری خود جدا و به کمونیسم جلب کرد.

آنچه که فاشیسم را از سایر اشکال ارتجاع کاپیتالیستی متمایز می سازد دقیقاً ماهیت آن به مثابه ی یک جنبش توده ای است. فاشیسم با استفاده از استیصال توده های خرد بورژوا که بحران کاپیتالیسم خانه خراب اشان کرده، آنان را به صورت جنبش متشکلی برای متلاشی کردن کلیه سازمان های کارگری به کار می برد. تنها نیروئی که می تواند در مقابل آن مقاومت کند و راه حل خود را در مقابل جامعه قرار دهد طبقه کارگر است. چنانچه رهبری صحیح داشته باشد. در مقابل این اخطارهای مکرر تروتسکی و بخش آلمان اپوزیسیون چپ بین المللی استالینیست ها نیشخند می زدند که ما بین "محتوی طبقاتی" دموکراسی و فاشیسم تفاوتی نیست و به استهزاء می پرسیدند که آیا همین حکومت برونینگ که حکومت نظامی اعلام کرده، مزدها را چنین تقلیل داده، اعتصاب ها را غیرقانونی کرده، آیا همین حکومت، فاشیسم نیست؟

هر چه بحران اجتماعی در آلمان حدت می گرفت بیش تر روشن می شد که در مقابل پرولتاریا فقط دو راه بود: انقلاب سوسیالیستی یا توحش فاشیستی.

در طی سال ۱۹۳۱ نظامیان هیتلر از صد هزار نفر به چهارصد هزار نفر بالغ شد. زد و خورد بین دسته های نازی و کارگران هر روز رخ می داد. بیکاری تا سال ۱۹۳۲ به پنج میلیون رسیده بود، دستمزدها و خدمات اجتماعی باز هم تقلیل داده شده بود. در انتخابات ریاست جمهوری آوریل ۱۹۳۲ رأی نازی ها به ۱۳/۴ میلیون رسید. سوسیال دموکراسی به جای مبارزه علیه فاشیسم از میلیتاریست محافظه کار، هیندنبیرگ، پشتیبانی کرد. هیندنبیرگ، برونینگ را از کار برکنار کرد و فرانتس فون پاین را جانشین وی ساخت. پاین چند ماه بعد

حکومت سوسیال دموکرات پروس را منحل و خود را به سمت صدر حکومت پروس منصوب کرد. در انتخابات پارلمانی تابستان این سال نازی ها ۱۳/۷ میلیون رأی آوردند، سوسیال دموکراسی ۷/۹ میلیون و حزب کمونیست ۵/۳ میلیون.

در تمام این دوره موضع حزب کمونیست آلمان این بود که انهدام نفوذ سوسیال دموکراسی در طبقه کارگر پیش شرط لازم برای شکست فاشیزم است و از آنجا که حکومت فعلی هم فرق چندانی با فاشیزم ندارد، به حکومت رسیدن فاشیست ها صرفاً کمک به افشاء شدن آن ها در انظار توده ها خواهد کرد و آن وقت نوبت به ما خواهد رسید. حزب کمونیست آلمان این را نمی فهمید که اگرچه از نظر تاریخی این صحت دارد که سوسیال دموکراسی نیز مانند فاشیزم مدافع دولت بورژوائی و مخالف انقلاب پرولتری است، ولی این دو شکل از حکومت بورژوائی به هیچ وجه به یک معنی نیستند. حکومت سوسیال دموکراسی بدون رژیم پارلمانی، بدون وجود سازمان های توده ای کارگران، بدون وجود اتحادیه های کارگری امکان ندارد. دقیقاً از طریق این سازمان هاست که حکومت سوسیال دموکراسی از مناسبات بورژوائی دفاع می کند. حال آن که رسالت تاریخی فاشیزم خرد کردن تمام اشکال سازماندهی کارگران است از اتحادیه های کارگری گرفته تا احزاب سیاسی طبقه کارگر. معادل دانستن فاشیزم و سوسیال دموکراسی به معنی این است که حزب کمونیست وجود یا عدم وجود سازمان خودش را هم یکسان می داند. دقیقاً به این دلیل که فاشیزم همه سازمان های کارگری را خرد می کند، امکان و ضرورت تشکیل جبهه واحد دفاعی علیه فاشیزم وجود دارد. حزب کمونیست آلمان با سر باز زدن از این تکلیف اساسی، کارگران را

پراکنده، منقسم و بی دفاع به حال خودشان رها کرد. و راه را برای به قدرت رسیدن هیتلر و نابودی حزب خود و سایر سازمان های کارگری باز گذاشت.

هرچه بحران اجتماعی وخیم تر می شد، برای بورژوازی آلمان روشن تر می شد که چاره ای جز راه هیتلری برای حل بحران نمانده است. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیندنبگ هیتلر را به مقام کنسول اعظم منصوب کرد. در اواخر فوریه نازی ها پارلمان آلمان را به آتش کشیدند و حزب کمونیست را متهم به اینکار کردند. روز بعد هیندنبگ فرمانی صادر کرد که تمام بخش های قانون اساسی را که آزادی بیان، مطبوعات، تجمع، تشکل و سایر حقوق مدنی را تضمین می کرد، معلق کرد. دوره ی ترور فاشیزم شروع شده بود.

با این وصف در ۷ آوریل ۱۹۳۳ کمینترن اعلام داشت که خط مشی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در دوره ی اخیر و تا روی کار آمدن هیتلر کاملاً صحیح بوده است! ولی واقعیت این شکست عظیم طبقه کارگر بالاخره بوروکراسی استالینیستی را هم تکان داد. تکان دادنی که این بار بوروکراسی وحشتزده را دست به دامن بورژوازی شدن انداخت. اکنون قرار بود که مبارزه علیه فاشیزم از طریق اتحاد با بریتانیا و فرانسه ("امپریالیست های دموکراتیک") و از طریق ائتلاف احزاب کمونیست با "بورژوازی دموکراتیک" کشورهای خود صورت گیرد. بنابه این جهت گیری جدید، که در کنگره هفتم کمینترن در تابستان ۱۹۳۵ تنوریزه شد، توده های زحمتکش در کشورهای سرمایه داری بر سر دو راهی بورژوا دموکراسی یا فاشیزم قرار داشتند. واضح است که از بین این دو انتخاب اولی به نفع توده هاست و از آنجا که جناحی از بورژوازی نیز مخالف فاشیزم است وظیفه کمونیست ها در همه جا سعی در تشکیل جبهه های خلقی ضدفاشیستی برای مبارزه علیه

فاشیزم... و استقرار بورژوا دموکراسی است. اکنون موقع مبارزه برای خواست های طبقاتی توده های زحمتکش نرسیده است: ابتدا مبارزه علیه فاشیزم و استقرار بورژوا دموکراسی،... بعد اصلاحات اجتماعی. این سیاست جبهه خلقی در واقع تعمیم سیاست "انقلاب مرحله ای" منشویکی به کشورهای امپریالیستی بود، و اشکال اساسی آن هم دقیقاً در این بود که جدانپذیری مبارزه علیه فاشیزم و مبارزه ی پرولتاریا برای ارائه راه حل خود به بحران اجتماعی را نمی دید. فاشیزم در واقع مبین بحران عمیق اجتماعی است، مبین این است که این بحران میلیون ها انسان مستأصل و خانه خراب را در جستجوی راه حل ریشه ای به سوی فاشیزم سوق داده، مبین این است که پرولتاریا نتوانسته با ارائه راه حل خود این توده ها را به جبهه ی خود بکشد. در چنین شرایط بحرانی اجتماع مبارزات طبقاتی در تمام سطوح تشدید می یابد، پرولتاریا و سایر اقشار تحت ستم برای پایان دادن به کل نظامی که زاینده ی چنین بحران هائی است به حرکت در می آیند و به شرط داشتن رهبری صحیح حاضر و قادر به برانداختن این نظام و استقرار راه حل خود هستند و تنها بر مبنای چنین مبارزه ی طبقاتی است که نیروی لازم و موثر علیه فاشیزم را می توان سازمان داد. حال آن که "راه حل" جبهه خلقی مستلزم خواباندن این مبارزه طبقاتی و اقتاع پرولتاریا و اقشار تحت ستم به مبارزه برای استقرار مجدد همان سیستم استثمار و ستم قدیمی است. و دقیقاً به این دلیل مبارزه علیه فاشیزم را هم به شکست می کشاند. برخلاف توهم استالینیزم جمع جبری "بورژوازی دموکراتیک" و پرولتاریا در "جبهه خلقی ضدفاشیستی" به هیچوجه بر نیروی جبهه ضدفاشیستی نمی افزاید. "بورژوازی دموکراتیک" عملاً مبارزه ای علیه فاشیزم نمی کند. بر فرض هم

که در چنین مبارزه ای درگیر باشد توافق های عملی در جبهه نبرد مستلزم استقرار جبهه پروگراماتیک و تعهد اینکه پرولتاریا از گلیم بورژوا دموکراسی پا فراتر نخواهد نهاد نیست. در عمل تنها نتیجه تشکیل این جبهه ها و پیروی از ائتلاف طبقاتی با بورژوازی به نفع بورژوازی تمام می شود که با خلع سلاح کردن سیاسی پرولتاریا موفق به جلوگیری از انقلاب و استقرار مجدد سرمایه داری می شود.

سیاست "جبهه خلقی" ابتدا در فرانسه (از اواخر سال ۱۹۳۵) و سپس در اسپانیا (۱۹۳۶) به کار بسته شد. "جبهه خلقی" در فرانسه به شکل ائتلاف انتخاباتی بین احزاب کمونیست، سوسیالیست و حزب بورژوائی رادیکال بود. انتخابات ۱۹۳۶ لنون بلوم، رهبر حزب سوسیالیست، را به صدر حکومت نشانده. این پیروزی انتخاباتی مبارزات توده ای را قوت بخشید و میلیون ها کارگر به اعتصاب و اشغال کارخانه ها دست زدند. رهبران حزب کمونیست و حزب سوسیالیست به جای سازماندهی این مبارزات و رهبری آن علیه فاشیسم و علیه سرمایه داری تمام سعی خود را در محدود کردن و خواباندن این مبارزات به کار بستند که مبادا "بورژوازی دموکراتیک" از ترس انقلاب اجتماعی "به آغوش فاشیسم" بیفتد. استالینیزم می خواست جلوی روی کار آمدن فاشیسم را با این وعده به بورژوازی که انقلاب اجتماعی نخواهد شد و احتیاجی به فاشیسم نیست بگیرد. بورژوازی فرانسه نیز پس از آنکه با استفاده از این نقش احزاب رفورمیست و کمونیست توانست تعادل و ثبات از دست رفته اش را بدست آورد شروع به حمله به کارگران مبارز و مبارزین خود حزب کمونیست کرد و آخر الامر نیز در مقابل هیتلر بی هیچ مبارزه ای سرخم کرد.

ولی شاید در هیچ کجا سیاست "جبهه خلق" نتایجی فجیع تر از شکست انقلاب اسپانیا به بار نیآورد. در اسپانیا نیز انتخابات فوریه ۱۹۳۶ حکومت "جبهه خلقی" را روی کار آورد. از نظر توده ها پیروزی احزاب کمونیست و بخصوص حزب سوسیالیست که نیرومندترین حزب کارگری در اسپانیا بود اوضاع را برای تشدید مبارزات بسیار مساعدتر کرده بود. بدنبال پیروزی انتخاباتی مبارزات توده ای تشدید یافت. دهقانان زمین های مالکین و کلیسا را تصاحب می کردند، کارگران کارخانه ها را اشغال کرده، تحت کنترل کمیته های کارگری در آوردند، میلپس های کارگری درگیر جنگ علیه باندهای فاشیستی و برقراری نظم خود بر خیابان ها بودند. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ ارتش اسپانیا در مراکش به رهبری ژنرال فرانکو علیه حکومت "جبهه خلقی" سر به شورش برداشت. واکنش فوری پرولتاریای اسپانیا در مقابل این طغیان فاشیستی، از طریق میلپس های کارگری و سایر ارگان های خود بخودی دفاعی حیرت انگیز بود در سراسر اسپانیا ارگان های قدرت کارگری شروع به ظهور کرد. بخصوص در کاتالونیا قدرت در دست کمیته مرکزی میلپس های ضدفاشیست، زمین ها در تصاحب دهقانان و کارخانه ها تحت نظارت کلکتیوهای کارگری بود. شاید در هیچ کجای دیگر فقدان رهبری انقلابی به این وضوح و به این تراژیکی تاثیر خود را نشان نداده باشد. ارتش اولیه ی فرانکو متشکل از سربازان اجیر مراکشی بود. اعطای استقلال به مراکش از طرف حکومت اسپانیا می توانست فوراً پایه این ارتش را متزلزل کند. ولی چنین اقدامی با سیاست سازش شوروی با بریتانیا و فرانسه مغایرت داشت، چه کسی ممکن بود که این اعطای استقلال به جنبش های استقلال طلبی در مستعمرات فرانسه و بریتانیا در شمال آفریقا نیز نیروی تازه ای ببخشد. از طرف دیگر ظهور

ارگان های قدرت کارگری در واکنش به طغیان فاشیستی ارکان خود نظام سرمایه داری در اسپانیا را به خطر انداخته، بیم آن می رفت که انقلاب اجتماعی توافق استالینیزم با "امپریالیست های دموکراتیک" را در حفظ کاپیتالیسم به خطر اندازد. به هر قیمتی می باید جلوی انقلاب گرفته شود. حکومت "جبهه خلقی" به جای بسیج و مبارزه علیه فرانکو شروع به حمله به دستاوردهای جنبش توده ای کرد. جلوی دهقانان را در تصاحب زمین ها گرفت. به جای اینکه با توزیع بلاعوض زمین به دهقان ها پایه ی توده ای فاشیزم در میان افشار خرده بورژوا را منهدم کند و جلوی سربازگیری فرانکو در میان دهقانان را از این طریق بگیرد، حکومت "جبهه خلقی" حتی در جاهانی که دهقانان خودبخود به تصاحب زمین دست زده بودند به جلوگیری از این کار پرداخت، و با اینکار به مبارزه علیه فاشیزم لطمه ی جبران ناپذیری زد. دهقانی که جلوی مبارزه اش برای زمین گرفته شده بود به چه دلیل علیه ارتش فرانکو بجنگد؟ به خاطر برقراری "بورژوا دموکراسی"؟ حکومت "جبهه ی خلق" برای حفظ نظم بورژوانی شروع به پس گرفتن صنایع اشتراکی شده از کمیته های کارگری و از همه ی این ها مهم تر شروع به انحلال میلیس های کارگری و ساختن ارتش عادی بورژوانی کرد.

در مقابل این اقدامات حکومت "جبهه خلقی" آنارشیست ها با نفهمیدن ماهیت دولت و ضرورت بدست گرفتن قدرت، و سانتریست های پوم با نوسانات و دودلی های پایان ناپذیر راه را برای شکست های اولیه جنبش توده ای هموار کردند و خود آماج حملات بعدی حکومت "جبهه خلقی" شدند. حکومت "جبهه خلقی" به جای مبارزه علیه فاشیزم به دستگیری کارگران مبارز و

کشتر رهبران آنارشیست و پوم مشغول بود، تا مبادا "بورژوازی لیبرال" از ترس انقلاب اجتماعی به آغوش فاشیزم پناهنده شود.

با شکست مبارزات طبقاتی راه برای پیروزی فرانکو در جنگ داخلی هموار شد. حتی در جنگ داخلی نیز کمک نظامی اتحاد شوروی به جبهه ضدفاشیستی محدود و مشروط به موافقت "متحدین" امپریالیست وی بود. بریتانیا و فرانسه خوب می دانستند که پیروزی جبهه ضدفاشیستی در جنگ داخلی خطر انقلاب اجتماعی را بدنبال دارد. هراس آن ها از این انقلاب بیش تر بود تا از پیروزی ارتش فرانکو. و برای اتحاد شوروی حفظ توافق با بریتانیا و فرانسه مهم تر بود تا پیروزی انقلاب اسپانیا، حتی اگر دومی می باید فدای اولی شود.

کاربست سیاست "جبهه خلقی" محدود به تجربیات قبل از جنگ جهانی دوم نبود. پس از جنگ نیز موج مبارزات طبقاتی پس از پیروزی مقاومت علیه فاشیزم ورود احزاب کمونیست به حکومت های بورژوائی و خواباندن مبارزات از این طریق بود که به شکست کشانده شد. یک نمونه از این سیاست را در ایران هم با شرکت حزب توده در کابینه ی قوام دیدیم. آنچه وجه مشترک کلیه ی این تجربیات است اینست که بورژوازی با شرکت احزاب کمونیست در حکومت از نفوذ آن ها بر جنبش توده ای برای "مهار کردن" جنبش و جلوگیری از بسط آن استفاده کرده، با تضعیف و سردرگمی جنبش، آنگاه در این موقعیت قرار می گیرد که به حملات مستقیم علیه آن دست بزند و حکومت قوی بورژوائی و یا در صورت لزوم دیکتاتوری نظامی برقرار سازد. برخلاف توهم احزاب استالینیست سازش طبقاتی نه تنها جلوی "تحریک بورژوازی" و پیروزی "جناح دست راستی" را نمی گیرد، بلکه با خواباندن جنبش توده ای

راه را برای ارتجاع بورژوازی هموار می‌کند. چهل سال پس از شکست انقلاب اسپانیا و سی سال پس از شکست مبارزات پس از جنگ هنوز احزاب کمونیست در پی ایجاد ائتلاف با بورژوازی، در پی "سازش تاریخی" اند.

در مبارزه علیه این سلسله سیاست‌ها، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، بود که اپوزیسیون چپ و بعدها بین‌الملل چهارم به خود شکل گرفت. از همان ابتدای بروز علائم مرض (بوروکراسی) مبارزه علیه ناهنجاری‌های بوروکراتیک نیز آغاز شد، چه در سطح مبارزه برای دموکراسی حزبی، چه در سطح مسائل سیاست داخلی شوروی (ضرورت بسط سریع و با برنامه صنایع سنگین، بسط تدریجی و داوطلبانه کشاورزی اشتراکی،...)، چه در سطح مسائل انقلاب جهانی در کشورهایی که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده بود (انقلاب چین، کمیته انگلیس و روس، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، مبارزه علیه سیاست جبهه خلقی،...)، و چه در سطح بسط و تکامل تئوری مارکسیستی و استراتژی انقلابی (تئوری انحطاط بوروکراتیک، فاشیسم، برنامه انتقالی و غیره) و ادامه و تکامل خط مشی چهار کنگره اول بین‌الملل سوم. این‌ها آن مبارزات و آن مسائلی هستند که نیکنام به یک حرکت قلم از نظر مارکسیست‌لنینیست‌ها نامربوط اعلام می‌دارد! ما علاقمندیم بدانیم که پس کدام مسائل به مارکسیست-لنینیست‌هایی که نیکنام بدان‌ها اشاره می‌کند مربوط است؟ علاوه بر این‌ها گرایش از مارکسیست-لنینیست‌ها تاریخ چه مبارزه‌اشان، چه در سطح عملی و چه در سطح پروگراماتیک، چه بوده است؟ چرا در مبارزه علیه ناهنجاری‌های بوروکراتیک پس از مرگ لنین مسامحه کردند و هیچ‌گونه اثری از مبارزه‌اشان در تاریخ به جا مانده است؟ این مارکسیست-لنینیست‌ها در طی

پنجاه سال اخیر مبارزه ی طبقاتی، چه کمکی، در کجا و به چه شکل، به پیشرفت این مبارزات کرده اند؟ و چگونه است که تازگی و در این چندین سال اخیر به این فکر افتاده اند که باید به تحلیل روابط و شرایط جامعه شوروی و جهان پرداخت؟ این چگونه گرایش انقلابی است که از زمان مرگ لنین تا این اواخر ترجیح داد سکوت برگزیند تا شرایط عینی دوباره برای ظهورش آماده شود؟

برخلاف این نوع مارکسیست- لنینیست ها، بلشویک های قدیمی در مقابل نامساعدترین شرایط تناسب نیروها، مبارزه را از قبل شکست خورده و بی حاصل تلقی نکردند و مبارزه ی خود را عاملی در تعیین این شرایط می دانستند. مبارزه ی اپوزیسیون چپ ابتدا چشم اندازش، "اصلاح" بوروکراسی و کمینترن بود. حزبی که نخستین انقلاب پرولتری را به پیروزی رهبری کرده بود یکباره (و با مرگ لنین) استحاله پیدا نمی کند. هدف مبارزه ی اپوزیسیون چپ در این دوره ی اولیه جلوگیری از گسترش مرض و بازگرداندن حزب به مسیر انقلابی بود. بهمین دلیل هم حتی پس از اخراج اپوزیسیون چپ از حزب بلشویک و طرفداران آن از سایر احزاب کمونیست اپوزیسیون چپ بین المللی خود را فراکسیونی از کمینترن می دانست و بارها اعلام داشت که کاملاً حاضر به قبول انضباط حزبی و پیروی در عمل از سیاست اکثریت کمینترن و بازگشت به کمینترن است و برای سیاست های خود، از جمله برای احیای دموکراسی درون حزب، حاضر است در داخل کمینترن بجنگد. درجه انحطاط حزب بلشویک و کمینترن را از قبل و صرفاً بر مبنای علائم مرض نمی شد تعیین کرد. اثبات لاعلاجی مرض از طریق محک مبارزه ی زنده ی طبقاتی لازم بود. حتی پس از روی کار آمدن هیتلر و

متلاشی شدن سیاسی حزب کمونیست آلمان، اگر چه اپوزیسیون چپ بین‌المللی ضرورت ساختن حزب انقلابی جدیدی را در آلمان اعلام داشت، ولی هنوز بر این عقیده بود که بوروکراسی استالینیستی دو راه در پیش دارد: بررسی کامل اشتباهات گذشته، درس آموزی از آن‌ها و شروع به اصلاح خود، یا برعکس خفقان کامل هرگونه علائم زندگی سیاسی در کمینترن. رهبری استالینیستی با تأیید سیاست‌های حزب کمونیست آلمان راه دوم را برگزید و کلیه احزاب کمینترن در مقابل این تأیید خاموش و تسلیم شدند. دیگر روشن بود سازمانی که با رسیدن فاشیسم به قدرت تکان نخورده باشد، احزابی که در مقابل جنایات بوروکراسی به سکوت سرخم کنند، سازمان‌هایی مرده‌اند و هیچ چیز نمی‌تواند دم‌حیاتی در آن‌ها بدمد. فقط از این تاریخ به بعد بود که اپوزیسیون چپ چشم‌انداز "اصلاح" کمینترن را کنار نهاده، لزوم ساختن یک بین‌الملل جدید را اعلام داشته، خود را برای بنیانگذاری احزاب جدید و بین‌الملل جدید آماده ساخت.

تروتسکیزم چیست؟

همه کسانی که تاکنون ادعا کرده اند "تروتسکیزم و استالینیزم دو روی یک سکه اند"، تا به حال روشن نکرده اند که از چه نظر و با چه معیار دو روی یک سکه اند. ما در بالا قسمتی از عملکرد استالینیزم را مختصراً مرور کردیم تا نشان دهیم استالینیزم یعنی چه. تا نشان دهیم اهمیت مبارزات اپوزیسیون چپ و ارتباط آن با مسائل مرگ و زندگی مبارزات طبقاتی چه بوده است. آن ها که ادعا می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم دو روی یک سکه اند" باید نشان دهند که عملکرد تروتسکیزم هم در پیشرفت یا شکست مبارزات طبقاتی همین گونه بوده است و یا توضیح و تحلیل دیگری برای این شکست های پی در پی انقلاب جهانی داشته باشند. وگرنه تکرار "اینها دو روی یک سکه اند" یا بی اطلاعی و برخورد غیرمسئولانه با تاریخچه مبارزات طبقاتی و تکالیف کنونی است و یا تحریف و جعل آگاهانه. در هر دو صورت نتیجه ی عملی اش یکسان است. یعنی در این دوره ی نوین از برخاست انقلاب جهانی، که در عین حال همراه با بحران عمیق رهبری های سنتی (استالینیزم/ سوسیال دموکراسی/ ناسیونالیزم) و مائونیسم است، و ترکیب و تأثیر متقابل این دو عامل منجر به پیدایش قشر وسیعی از رزمندگان مبارزه ی طبقاتی شده که حاضرند در عمل سیاست های مبارزه ی طبقاتی را دنبال کنند و نه سیاست های رهبری های گذشته را، در چنین شرایطی به جای کمک به روشن شدن تجربیات انقلابی و شکل گیری رهبری انقلابی نوین موانع تازه ای بر سر این دو راه می گذارد.

پس از جنگ جهانی دوم، پیروزی انقلاب در یوگسلاوی و چین بر پایه ی جنبش های توده ای قدرتمندی که در مبارزات علیه فاشیسم و امپریالیسم ژاپن، تحت رهبری احزاب کمونیست یوگسلاوی و چین، به این پیروزی رسیده بودند، استقرار دول کارگری در این دو کشور، هر چند با ناهنجاری های بوروکراتیک، و در کشورهای اروپای شرقی، هر چند از بدو تولد ناقص الخلقه؛ و شروع دوره ی تاریخی قوس صعودی انقلاب جهانی، شرایط اساسی ای را که پایه انکشاف و تحکیم بوروکراسی استالینیستی و تسلط محکم آن بر احزاب کمونیست بود، یعنی افراد دولت کارگری شوروی و دوره ی فروکش انقلاب جهانی، از میان برداشت. اگرچه به ظاهر بسط نفوذ مستقیم شوروی در اروپای شرقی پیروزی ای برای استالینیزم به شمار می آمد، ولی این پیروزی، همراه با پیروزی انقلاب چین و یوگسلاوی که هر دو برخلاف توصیه استالین به سرانجام رسید، نطفه های متلاشی شدن استالینیزم را دربر داشت. نخستین تظاهر این بحران انشقاق علنی بین تیتو و استالین بود. ولی مهم ترین ضربه را اختلافات بین چین و شوروی و بالاخره انشقاق علنی این دو بوروکراسی از هم وارد آورد. منافع بوروکراسی های ملی، برخلاف منافع طبقه کارگر، ماهیتاً بیش تر با هم تصادم دارند تا انطباق. با شکسته شدن یکپارچگی استالینیزم دوره ی جدیدی از تغییر ترکیب و نوسازماندهی جنبش کمونیستی شروع شد. بدیهی است که چنین فراشد تغییر ترکیب اشکال متنوعی به خود می گیرد. تمامی جنبش کمونیستی، یک شبه، از مواضع استالینیستی به مواضع مارکسیسم انقلابی تغییر جبهه نمی دهد، بخصوص که این تغییر، ترکیب عمدتاً تحت فشار عوامل عینی رخ می داد تا آگاهانه و بر مبنای تنوری جامع انقلابی. ظهور مجدد گرایش های سانتریستی در کشورهای مختلف برآیند منطقی چنین

شرایطی است- گرایش هائی که تحت فشار عوامل عینی و با آموزش ناقص از تجربیات بالفور و مستقیم خود به انقطاع تجربی از برخی مواضع گذشته خود دست می زنند. بطور مثال این که حتی پس از پنجاه سال کسی به این فکر بیفتد که باید شرایط جامعه شوروی و جهان را تحلیل کرد تا دید چرا استالینیزم بروز کرد قدم بسیار مهمی به سمت مواضع مارکسیزم انقلابی است. ولی اگر این قدم اول آگاهانه و با تکیه به تئوری انقلابی تعمیم نیابد خود مانعی می شود بر سر راه برداشتن قدم های بعدی. و یا رسیدن به این نتیجه که منافع مبارزه ی طبقاتی در یک کشور نباید فدای منافع بوروکراسی شوروی شود و سیاست احزاب کمونیست نباید تحت تبعیت بی چون و چرای حزب کمونیست شوروی باشد یک قدم بسیار مهم به سمت مواضع مارکسیزم انقلابی است. ولی اگر این قدم آگاهانه و بر مبنای تئوری انقلابی تعمیم نیابد، اگر تشخیص داده نشود که در واقع منافع مبارزه ی طبقاتی در یک کشور با منافع دولت کارگری شوروی تضادی ندارد و در گذشته این منافع فدای منافع بوروکراسی دولت شوروی می شد، این قدم به جلو می تواند به جای حرکت به سمت انترناسیونالیزم تبدیل به حرکت به سمت ناسیونالیزم/ توجیه "اتکاء بر خود و لزوم خودکفائی" شود و سد راه حرکت لازم به سمت انترناسیونالیزم، به سمت آلترناتیو انقلابی ای که بین الملل چهارم در مقابل این گرایش ها می گذارد، گردد.

ما در اینجا وجوه تمایز اساسی این آلترناتیو را خلاصه می کنیم و از محمود نیکنام، و یا هر مبارز علاقمند دیگر، دعوت می کنیم که در نوشته های آتیه خود در مورد استالینیزم و آنتی استالینیزم، نظر خود را در مورد این وجوه، که به نظر ما مهم ترین و اساسی ترین دستآوردهای تئوری انقلابی در عصر

کنونی است، روشن کنند. اگر آن را خلاف گرایش های عینی مبارزه ی طبقاتی می دانند به چه دلیل است و آلترناتیو خودشان چیست؟

نخستین این دستآوردها، که قبلاً هم مفصل تر به آن اشاره کردیم تنوری انقلاب مداوم است. به نظر ما تجربه مبارزات طبقاتی در قرن اخیر مکرراً صحت این تنوری را به ثبوت رسانده است. مشخصاً در مورد انقلاب مستعمراتی ثابت شده است که هیچ یک از مسائل اساسی این جوامع در چارچوب مناسبات سرمایه داری تماماً و کاملاً قابل حل نیست. ثابت شده است که مبارزاتی که به مبارزه علیه سرمایه خارجی و نفوذ مستقیم امپریالیزم محدود مانده اند، مبارزاتی که به مبارزه علیه مالکین محدود مانده اند و قدرت را در دست بورژوازی به اصطلاح ملی رها کرده اند و مناسبات کاپیتالیستی را دست نخورده گذشته اند، مبارزاتی که منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا متکی به تهیدست ترین دهقانان نشده اند، همچنان این جوامع را در شرایط عقب ماندگی، رکود، استثمار و بحران دائمی نگهداشته اند. تجربه ثابت کرده است که هزاران هزار کمونیست در بسیاری کشورها، ۱۹۶۴ در برزیل، ۱۹۵۹ در عراق، ۱۹۶۵ در اندونزی،... جان خود را بر این توهم از دست داده اند که می توان، می باید و یا ترجیح دارد که با نیروهای سیاسی بورژوائی وارد ائتلاف شد. تجربه نشان داده است که فقط در آن کشورهایی که انقلاب منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان تهیدست شده است- چین، کوبا، ویتنام، کره واقعاً راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی باز شده است. حتی "رادیکال ترین" رژیم های ناسیونالیستی- مصر و الجزایر- هم محدودیت خود را در حل ریشه ای مسائل اجتماعی نشان داده اند. تجربه

نشان داده است که بین عقب ماندگی و سوسیالیزم هیچ "راه سومی" وجود ندارد.

تجربه ثابت کرده است که یاور واقعی پیروزی انقلاب در یک کشور، بسط انقلاب و پیروزی آن در سایر کشورهاست، و نه مصالحه با امپریالیزم و طرفداری از بورژوازی کشورهای شبه مستعمره. آنچه واقعاً به کمک دولت شوروی رسید و بالاخره انفراد سی ساله ی آن در هم شکست معاهده هیتلر-استالین و یا امتیازاتی که استالین در طی معاهدات تهران، یالتا، و پتسدام به امپریالیزم داد نبود. پیروزی انقلاب چین بود که تناسب نیروهای طبقاتی در سطح جهان را دگرگون کرد و از لحاظ عینی برای نخستین بار شرایط را برای حرکت به سمت ایجاد دول متحد کارگری فراهم آورد.

تجربه ثابت کرده است که پس از کسب قدرت سیاسی انقلاب پرولتری پایان نمی یابد. خفقان بوروکراتیک نمی تواند جلوی مبارزه بعدی را الی الابد بگیرد. "انقلاب فرهنگی" چین، اگر چه به صورت بسیار ناقصی و منعکس در آئینه کشمکش های جناح های مختلف بوروکراسی، مع الوصف نشانه ای بود از لزوم تداوم انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی.

دومین دستاورد اساسی تروتسکیزم تحلیل آن از ماهیت دولت های کارگری

بوروکراتیزه و استالینیزم است. تنها گرایش جنبش کارگری که از بدو پیدایش ناهنجاری های بوروکراتیک به تحلیل (و مبارزه علیه) این ناهنجاری ها پرداخت، و نتایج عملی و پروگراماتیک این انحطاط را پیش بینی کرده راه مبارزه بر علیه استالینیزم چه در داخل شوروی و چه در سطح جنبش کمونیستی جهانی را نشان داد، اپوزیسیون چپ بین الملل چهارم بوده است. شکست های مکرر انقلاب جهانی که در بالا به آن ها اشاره شد، متأسفانه به

منفی ترین وجهی و به قیمت تعویق غیرلازم انقلاب جهانی و هدر رفتن میلیون ها مبارز، صحت تحلیل تروتسکیزم را از نقش ضدانقلابی استالینیزم ثابت کرده است. همچنین مبارزاتی که در دولت های کارگری ناقص الخلقه، عمدتاً در اروپای شرقی، شروع شده و چندین بار تا به سطح مبارزات وسیع توده ای انکشاف یافته، ماهیت اساساً سیاسی انقلاب در این کشورها را نشان داده است. یعنی تکلیف اساسی انقلاب در این کشورها برانداختن بوروکراسی و برقراری نهادهای دموکراسی پرولتری، نهادهای کنترل کارگری که بطور دموکراتیک تمرکز یابد، لغو کلیه امتیازات مادی و سیاسی مأمورین دولتی و بازگشت به قواعد لنینی دموکراسی پرولتری در تمام سطوح جامعه از تولید و توزیع گرفته تا فرهنگ و هنر.

سومین این دستاوردها برنامه انتقالی است. برخلاف احزاب کمونیست و رفورمیست سنتی که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم را یک فراشد مسالمت آمیز و تدریجی تلقی می کنند، مارکسیزم انقلابی همیشه کسب قدرت سیاسی بدست پرولتاریا را نقطه عطف کیفی این فراشد به شمار آورده است. در دوران فعلی که دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است، گرایش عینی این انتقال مکرراً خود را به صورت پیدایش بحران های عمیق اجتماعی و شرایط پیشا انقلابی در کشورهای مختلف نشان داده و می دهد. در این شرایط توده های وسیعی وارد مبارزاتی می شوند که از چارچوب مبارزات روزمره فوری خارج شده، از نظر عینی مسأله "کدام طبقه حکومت می کند؟" را در دستور روز قرار می دهد. آنچه مکرراً این فرصت های انقلابی را به شکست کشانده، ناموزونی بین آمادگی شرایط عینی و ناپختگی رهبری انقلابی پرولتری بوده است. برنامه انتقالی با شروع از نیازهای عینی مبارزه و سطح

آگاهی توده ای از طریق سازماندهی این مبارزات به حول خواست هائی که بیانگر نیازهای توده هاست و در تمامیت خود منجر به سرنگونی حاکمیت بورژوائی می گردد، راه غلبه بر این ناموزونی را نشان می دهد. برنامه انتقالی در عین حال که مبارزات طبقاتی را در جهت کسب قدرت به دست پرولتاریا نشان می دهد برنامه ای است که پس از کسب قدرت نیز دولت کارگری شروع به اجرای آن می کند، زیرا خواست های این برنامه بر مبنای گرایش های عینی دوران ما و تسهیل انتقال به سوسیالیزم مشخص شده اند. بطور مثال خواست مقیاس تصاعدی مزدها و مقیاس تنازلی ساعات کار نه تنها بیانگر نیاز فوری و عینی مبارزات توده ای در شرایط بحران اقتصادی، رکود، تورم و بیکاری است و برای توده های وسیعی که وارد مبارزه شده اند قابل درک بوده، مبارزات آن ها را به جهت تصادم با دولت بورژوائی هدایت می کند، بلکه در طی دوران گذار به سوسیالیزم نیز بطور سیستماتیک و با برنامه، باید به مورد اجرا گذاشته شود.

بین الملل سوم خود بر مبنای تجربیات انقلاب اکتبر و تجربیات اولیه انقلاب پس از جنگ جهانی اول در چندین کشور اروپایی (بویژه مجارستان، ایتالیا، آلمان) به ضرورت فورموله کردن چنین برنامه ای آگاه بود. در تزه های کنگره سوم (ژوئیه ۱۹۲۱) در باره تاکتیک های کمینترن چنین آمده، "... احزاب کمونیست هیچ گونه برنامه ی حداقلی به منظور تقویت و بهبود ساختار در حال از هم پاشیدگی کاپیتالیزم ارائه نمی دهند انهدام این ساختار هدفی است که رهنمون آنانست و رسالت فوری آن ها باقی می ماند. ولی به منظور اجرای این رسالت احزاب کمونیست می باید خواست هائی را مطرح کنند که تحقق آن نیاز فوری و حیاتی طبقه کارگر باشد، و می باید برای این خواست ها در

مبارزات توده ای بجنگند، صرف نظر از اینکه آیا این خواست ها با اقتصاد برمبنای سود طبقه سرمایه دار سازگار باشد یا نه.

"... اگر این خواست ها بر نیازهای حیاتی توده های وسیع پرولتاری منطبق باشند و اگر این توده ها حس کنند که وجود آن ها به تحقق این خواست ها بستگی دارد، آنگاه مبارزه برای این خواست ها نقطه ی شروع مبارزه برای کسب قدرت خواهد شد. به جای برنامه ی حداقل رفورمیست ها و سانتریست ها، بین الملل کمونیست مبارزه برای نیازهای ملموس پرولتاریا را به پیش می نهد. مبارزه برای یک سیستم از خواست هایی که در تمامیت خود قدرت بورژوازی را متلاشی می کند، پرولتاریا را سازمان می دهد، مبین مراحل از مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاری بوده، و هر یک از این خواست ها خود بیان نیاز وسیع ترین توده هاست، ولو اینکه خود توده ها هنوز آگاهانه طرفدار دیکتاتوری پرولتاری نباشند..." (اسناد بین الملل کمونیست، منبع سابق الذکر، جلد اول، صفحات ۴۹ - ۲۴۸)

این چنین برنامه ای قرار بود هم در سطح بخش های کمینترن در هر کشور و با در نظر گرفتن اختلافات اساسی موجود بین ساختمان اقتصادی و سیاسی کشورهای مختلف (مثلاً کشورهای صنعتی کاپیتالیستی و کشورهای مستعمره و شبه مستعمره)، و هم در سطح برنامه کلی کمینترن بتدریج فورموله شود (رجوع شود به قطعنامه کنگره چهارم کمینترن، دسامبر ۱۹۲۲، در باره ی برنامه بین الملل کمونیست، منبع فوق الذکر، صفحات ۴۶-۴۵). با انحطاط دولت کارگری شوروی و استالینیزه شدن کمینترن و کنار گذاشتن چشم انداز انقلاب جهانی، حفظ و تکامل این دست آورد انقلابی بین الملل سوم نیز به عهده اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم افتاد.

و بالاخره تروتسکیزم تنها گرایش سیاسی در سطح جهانی است که در راه تحقق بخشیدن به انترناسیونالیزم می کوشد. یکی از تلخ ترین ثمرات "تئوری" سوسیالیزم در یک کشور همین پشت کردن به تفکیک ناپذیری مبارزه ی جهانی در راه سوسیالیزم است. انترناسیونالیزم یک اصل تجریدی اخلاقی نیست. از ضرورت تمرکز تجربیات مبارزه پرولتاریا و توده های زحمتکش در سطح جهان در مبارزه اشان علیه سرمایه داری جهانی و هم چنین از شرایط عینی پیشرفت جامعه بشری در این سطح از انکشاف* نیروهای مولده سرچشمه می گیرد. اگر چه پیروزی انقلاب چین از نظر عینی تأثیر بسیار نیرومندی بر توسعه جنبش های انقلابی در سایر کشورها، بخصوص کشورهای مستعمره و شبه مستعمره گذاشت، اگرچه پیروزی انقلاب کوبا بخصوص تأثیر عظیمی بر آمریکای لاتین نهاد، ولی به این علت که هیچ یک از این دو رهبری چشم انداز بنیان گذاری بین الملل جدید و ساختن رهبری انقلابی در سطح جهانی را نداشتند، محدودیت این تأثیر به سرعت خود را نشان داد. در سایر کشورها نیز گرایش هایی که از تجربه شکست های گذشته در کشور خود به این نتیجه رسیدند که منافع مبارزه را نباید تابع منافع دول کارگری کرد اغلب این نتیجه گیری در جهت انزوای ملی و سعی در جدا کردن سرنوشت مبارزه در یک کشور از سایر مبارزات بوده است.

این ها، بطور خلاصه، مهم ترین آن دستاوردهائی است که امروزه نسل جوانی از انقلابیون را به طرف تروتسکیزم، به طرف بین الملل چهارم، جلب می کند و احسان طبری و پیروان "اندیشه مانوتسه دون" را و می دارد که جعلیات کهنه را دوباره علیه تروتسکیزم گردگیری کنند و عرضه دارند.

* - رشد- یاشار آذری

میم- دال ها را وامی دارد که دن کیشوت وار، یک تنه، و مسلح به "مارکسیزم مستقل [از مبارزات طبقاتی] غیرفرنگی" به جنگ این خطر "نورسیده" بشتابند، که مبادا "عده ای، هر چند محدود، برای مدتی، هر چند کوتاه" از "صراط مستقیم" بن بست سانتریزم "منحرف" شوند. ولی به قول تروتسکی اکنون نوبت پیشگامان انقلابی پرولتاریاست.

م- شایق

منبع: نشریه کندوکاو شماره ۴- تابستان ۱۳۵۵/۱۹۷۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱